




BIBLIOTHECA APOSTOLICA VATICANA

اپدر و پسر و جان پاک یکی خدا

انجیل متی

اصحاح اول کتاب زایند خداوند ما عیسی مسیح

I

پسر داوود پسر ابرهیم ابرهیم اسحق را
زاده اسحق یعقوب را زاده یعقوب یهودا
و برادران او را زاده یهودا فارص و زارح را زاد
از تامار ~~یهودا فارص و زارح را زاد از تامار~~
فارص حصرون را زاده حصرون ارام را زاده
ارام عمیناداب را زاده عمیناداب نحشون را
زاده نحشون سلمون را زاده سلمون باعاز را
زاده باعاز عوبید را زاد از راعوث عوبید
ایشای را زاده ایشای داود ملک را زاده داوود
سلیمان را زاد از زن اوریا سلیمن رحبعم را
زاده رحبعم ابیا را زاده ابیا اسا را زاده آسا

یوشافاط را زاد ○ یوشافاط یورام را زاد ○ یورام
عوزیا را زاد ○ عوزیا یوثام را زاد ○ یوثام احاز را
زاد ○ احاز حزقیا را زاد ○ حزقیا منشی را زاد ○
منشی اموز را زاد ○ اموز یوشیا را زاد ○ یوشیا
یوخنیا و برادران او را زاد در غارة بابل ○ و از
غارة بابل یوخنیا شالاثیل را زاد ○ شالا ثیل
زوربابیل را زاد ○ زوربابیل ابیود را زاد ○ ابیود
الیاقیم را زاد ○ الیاقیم عازور را زاد ○ عازور
زادوق را زاد ○ زادوق اخین را زاد ○ اخین الیود را
زاد ○ الیود الیعازر را زاد ○ الیعازر ماثان را زاد ○
ماثان یعقوب را زاد ○ یعقوب یوسف را زاد آنک
مرد مریم بود آن مریم که از وی عیسی مسیح زاده
شد ○ جمله این قبـ[illegible] از ابرهیم تا داوود چهارده
قبیله ○ و از داوود تا غارة بابل چهارده قبیله ○

واو عازه با بیل تا مسیح چهارده قبیله حمل مریم
زاید ز عیسی مسیح چنین بود چون مریم مادر
وی برای یوسف نامزد کرده بودند پیش از انک
انبار شوند از جان پاک حامله شد و یوسف
مردی بود پرهیزکار نخواست که اشکارا کرداند
خواست تا او را پنهان طلاق دهد چون اندیشه
چنین کرد فرشته خداوند او را دیده شد
با وی کفت ای یوسف پا فرزند داود
از حامله شدن مریم اندیشه مکن زیرا که
بچه که او زاید از روح القدس است نامش
عیسی که مسیح خوانده شود اوست که
مردمان خود را از کناهها خلاصی دهد تا
انچ خدای تعالی بر زبان اشعیا پیغمبر
کفته بود با تمام رسد که دختر دوشیزه

آبستن شود و بزاید پسری که نامش عمانویل که
تفسیرش خدای ما با ما است ○ چون یوسف از
خواب در آمد فرمان فرشته خدا قبول کرد ○ و مریم را
نگه می داشت و اورا ندانست تا آن وقت که فرزند
II بکر خود را زاده ○ و نامش یشوع نهاد ○ ولادت
عیسی چون عیسی بزاد در بیت لحم یهودا بروزگار
هیرودیس ملک آمدند مجوسیان از مشرق
تا بیت المقدس و می پرسیدند ○ کجاست ملک
جهودان که زاده شده است ○ ستاره او در مشرق
دیده ایم و آمده ایم تا اورا سجده بریم ○ هیرودیس
ملک این سخن شنید ترسید و هر که در بیت
المقدس بودند ○ پس جمع کرد همه اکابر
کاهنان و کاتبان و از ایشان باز پرسید که مسیح
چه جا باید که زاید ○ ایشان جواب دادند که در بیت

لحم ایهوذا یعنی مهمان خانه چنان نبشته شد است
در کتاب پیغمبر ○ یا بیت لحم یهوذا تو حقیر
نیستی در مملکت یهوذا از تو بیاید کرد پاذ
شاهی که بچراند شعب مرا بنی اسرائیل را ○ آنگه
هیرودس مجوسیان را در خفیه بخواند و از ایشان
تفحص کرد کی ستاره را در چه وقت دیدند ○ چون
هنگام طلوع ستاره دریافت ایشان را به بیت لحم
فرستاد و گفت بروید ○ و تفحص هر چه تمامتر از
حال کودک بحث کنید و چون او را یافته باشید
مرا اعلام دهید تا من نیز او را سجده کردن بروم ○
ایشان چون سخن ملک شنیدند روانه شدند ○ و آنک
آن ستاره که در مشرق دیده بودند برابر ایشان در پیش
تا رسیدند آنجا که کودک بود ایستاد ○ چون ستاره را
بدیدند عظیم شاد شدند ○ آنکه در خانه رفتند و کودک را

برآمدن

رفت

دیدند با مریم مادر خود پس روی بر زمین نهادند
وسجده کردند برای او وخرجینهای خود را کشادند
وتحفهای خود را پیش کشیدند زر و کندر و مر
پس در خواب دیده شد ایشان را که پیش
هیرودیس باز نگردند براه دیگر بولایت
خود رفتند **رفتن بمصر** فرشته خدای
تعالی در خواب یوسف را گفت برخیز کودک را
با مادرش بگیر و بگریز بجانب مصر وانجا باش تا وقتی
که بتو معلوم کنم زیرا که هیرودیس عزم هلاکت
کودک کرده است یوسف برخاست وکودک را
با مادرش برداشت وبمصر گریخت وانجا
مقام گرفت تا مرگ هیرودیس سبب انکه تمام
شود انچه خدای بر زبان پیغمبر گفته بود فرزند
خود را از مصر خواندم **کشتن کودکان** چون

هیرودیس دید که مجوسیان بر وی استهزا کردند
خشمناک شد و فرستاد کشت جمله اطفال بیت لحم را
و تمامت نواحی وی که دو سالگی تا کمتر بر آن مقدار
که دانسته بود از مجوسیان و آنچه ارمیا
پیغمبر گفته بود تمام شد آوازها شنیدم در کوهها
رامه گریستن و نوحه کردن بسیار راحیل مرثیه
کند که برای فرزند و شادی قبول نمی کند
از برای نیستی ایشان

بازگشتن از مصر بناصره

III

چون هیرودیس مرد فرشته خدا آمد پیش
یوسف در خواب بمصر و گفت برخیز بستان
کودک را با مادر و باز رو بزمین اسرائیل
زیرا که هلاک شد آنکس که جان کودک میخواست
آنگه یوسف برخاست و برداشت کودک را
با مادرش پس بزمین بنی اسرائیل یعنی بیت المقدس

وچون شنید که ارکلاووس بجای پدر بملکی نشسته
بود ترسید که انجا رود ° در خواب دید که
بزمین جلیل آید ° وچون بیامد در شهر ناصره
مقام گرفت تا قول پیغمبر تمام شود که اورا ناصری
خوانند ° در ان روزگار امد یوحنا صابغ
مژده می داد در خرابهاء یهود ° و می گفت
توبه کنید کی ملکوت اسمانی نزدیک امدست °
اینست که گفته شده است بر زبان ایشعیا
پیغمبر ° اوازی بانگ می زند در بیابان ویران
ساخته کردانید راه خدا برا و هموار کنید °
یحیی را پوشش از پشم شتر بود و میانش
بر باری از ادیم بسته و غذای او ملخ
وانگبین بیابانی ° انکه خلق و خلایق بپیش
وی می امدند از جمله ورایتهاء یهود و از

نواحی ازو از کرد بر کرد اردن و از دست وی عماد می
ستدند در رود خانهٔ اردن بحالتی که بگناهان خود
اعتراف می کردند چون دید یحیا که بسیار از
احبار و معتزله و زنادقه می ایند تا از دست
وی شسته شوند و توبه کنند بدیشان گفت
یا نتایج افاعی که نمود شما را راه گریز از خشم
خدای تعالی اگر توبه نکنید اکنون میوه
نیک بار دهید چنانکه لایق توبه باشد و گمان
مبرید بدرون که گویند مارا ابرهیم پدر است
انچه یقین است می گویم که خدای تعالی قادر است
بر انکه ازین سنگها برای ابرهیم فرزندان سازد
اینک تبر بر بیخ درختها نهاده شد هر درختی که
بر نیک ندهد بریده شود و در اتش افکنده گردد
من شما را میشویم باب جهت توبه و انکه می اید

بعد از من انك پیش از من است وقوی تر انك كه لایق نیستم
كه خم شوم وبند موزه او بگشایم ۝ او شما را بشوید
بروح پاك و باتش ۝ او ست كه پارو در دست دارد
وخرمنهاء خود را پاك می كند ۝ گندم در خورها
نهد و كاه را در اتش كه نمیرد بسوزاند ۝ ان دم
عیسی بیامد از جلیل تا اردن پیش یحیی صابغ
تا از وی اعتماذ كنند ۝ یحیی مانعت می كرد و می گفت
من محتاجم بدانك از تو شسته شوم و تو پیش من
امدی ۝ عیسی بوی گفت ۝ كه دم مرز واجب چنین است
كه جمله عدالترا اتمام كردانیم ۝ انگه یحیی خاموش
شد ۝ و چون عیسی شسته شد و از اب بیرون امد
اسمان گشاده شد و روح القدس بصورت كبوتر
بر عیسی فرو امد ۝ پس اوازی از اسمان بر امد ۝ اینست
فرزند دوست داشته من كه بوی شاد شده ام ۝

IIII

بعد ازان جان × اورا بیابان برد تا از شیطان ازموده شود
چهل روز و چهل شب روزه گرفت در اخر گرسنه
شد پس ابلیس نزدیک امد و بوی گفت اگر چنانک
تو فرزند خدایی بگو این سنگها را تا نان شود
جواب داد که نبشته است که بنان تنها ادمی
زنده نیست لیکن بکلام خدای تعالی که از نطق
وی اید انکه شیطان اورا بیت المقدس بر کنگره
هیکل ایستانید و گفت اگر تو فرزند خدایی خود را
ازینجا فرو انداز زیرا که نبشته است که
فرشتگان خود را سپارش کرده است تا بر دستهای
ایشان ترا بردارند تا پای تو در سنگ
نیاید عیسی بدو گفت که نیز نبشته شد
که خدای خود را ازمایش مکن انکه ابلیس
برد اورا بر کوهی بلند و تمامت ممالک عالم را بدو

نمود و گفت مرا این همه بتو دهم اگر مرا سجود کنی ○
عیسی گفت از پیش من دور شو ای شیطان زیرا نوشته
شده است خدا برا تنها سجود کنی ○ و پرستش نمایی ○
بعد از آن ابلیس از وی جدا شد و فرشتگان خودش
بخدمت کردن او ایستادند ○ چون عیسی شنید
که یحیی را بحبس کردند رفت بجلیل و ناصره را
بگذاشت و آمد بکفرناحوم بر کنار دریا پیرامون
زبالون و نفتالی تا گفتار ایشعیا پیغمبر صادق
شود ○ یا زمین زبولون یا زمین نفتالی راه دریا
گذاره اردن خلق عظیم گروهی در تاریکی نشسته
بودند در سایه مرگ نوری عظیم دیدند ○ آنگه عیسی
آغاز کرد و می گفت ○ توبه کنید که نزدیک شد
ملکوت آسمانی ○ چون بر کنار دریا رسید دو مرد
دید برادران یکی شمعون الصفا و دیگری برادرش

اندر او بر دام خود بدریا انداخته زیرا که صیادان
ماهی بوذند با ایشان گفت در پی من بیاید تا
شمارا بجایی رسانم که ادمی صید کنید و بزندگانی
ابد رسانید در حال دام خویش انداختند و در
پی او رفتند چون پاره راه برفت دو برادران دیگر
دید یعقوب بن زبدی و یوحنا برادرش در کشتی
با زبدی پدر ایشان دامهای خود راست می کردند
عیسی ایشانرا اواز داد در زمان کشتی را گذاشتند
با پدر یکجا و متابعت وی کردند و عیسی پیوسته
در زمین جلیل می گردید و در محافل ایشان جمع
وعظ می داد و ملکوت آسمانی بشارت می کرد
و همه دردها و رنجهارا شفا می بخشید
پس خبر او در تمامت کنارهای زمین فاش شد
و پیش او می اوردند هر که را دردی و رنجی می بود

٢٠

چون شل و دیوانه و صرعی این جمله مذکوران انها
شفا داد و درست کرد در پی او خلق بسیار رفت
از اورشلیم و از جلیل و از ده شهر و از یهودا و از ان
جانب اردن چون دید جمع انبوه بالا کوه رفت
و انجا نشست پس تلامیذش پیش امدند انکه زبان
بتعلیم برگشاد و بدیشان می گفت خنک مسکینان
بجان زیرا که ملکوت اسمانی ایشان راست
خنک اندهگنان زیرا که تسلی یعنی غم ایشان
بیابند خنک فروتنان زیرا که میراث زمین ایشان
گیرند خنک گرسنگان و تشنگان برای راستی
که سیر کردند خنک امرزندگان زیرا که رحمت
بر ایشان باشد خنک پاکدلان زیرا که ایشان خدا را
ببینند خنک ایشان را که صلح و اشتی کنند که ابنا
الله خوانده شوند برای راستی که ملکوت اسمانی

خنک ایشان را که عقوبت کرده شوند صح

از ایشان است ۰ خنک شمارا ازان هنگام که شمارا عیب
گویند و بهتان و دروغ نهند و سخنهای بد بر شما
اندازند از برای من بدروغ ۰ انگه شاد شوید و خرّم
که مزد شما در اسمان عظیم گردد ۰ همچنان پیغمبران را
که پیش از شما بودند خوار داشتند و عقوبت
کردند ۰ شما نمک زمینید ۰ چون نمک فاسد شود
بچه چیز نمک کنند و صلاح بچه باشد ۰ هیچ کاری را
نشاید مگر بیرون اندازند و بپای کوفته شود ۰
شمایید نور عالم و روشنایی پنهان نماند دیگر
شهری که بر کوه ساخته باشند پوشیده
نشود و چراغ نیفروزند و زیر چیزی نهند
بلکه بر چراغ پا تا تمامت خانه را روشنایی
دهد ۰ همچنین نور شما بر خلایق تابنده باشد
چون ببینند کردار نیک از شما شکر کنند پدر اسمانی

شمارا مپندارید کی من امدم تا توریت و پیغمبر را
منسوخ کنم نیامدم که منسوخ کنم لیکن تمام
و کمال کرده ام ○ راست گویم با شما که اسمان
و زمین بگذرد و یک حرف و یک خط باطل
نشود تا همه با تمام رسد ○ هر که یک فرمان
از این فرمانهای کوچک باطل کند و مردم را
همچنان اموزد این در ملکوت اسمانی خوار
خوانده شود ○ و انک تعلیم و کردار نماید انچه
فرموده او در ملکوت اسمانی بزرگوار باشد ○
با شما می گویم اگر راستی شما بر کتبه و معتزله بیش نباید
بملکوت اسمانی نروید ○ شنیده اید انچه متقدمان
گفتند مکش و هر که بکشد بر وی حکم لازم گردد ○
من می گویم با شما که هر که بر برادر خود بباطل خشم
گیرد بر وی حکم لازم گردد ○ و هر که برادر خود را

احمق گوید بروی ملامت جماعت روا باشد ۝ و هرکه
یار خود را ناکس گوید یعنی بی خرد او سزاوار دوزخ
گردد ۝ اگر تو می خواهی که قربان کنی پس یاد آید
که در دل برادر تو رنجشی هست قربان خود بر
جا بنه بگذار و برو با برادر خود آشتی شو آنگه
بیا قربان خود را بدار ۝ از دشمن خود پرهیز دار
و آشتی طلب چندانک با وی هنوز در راهی پیش
ازانک خصمت ترا پیش قاضی برد و قاضی ترا
بشحنه سپارد و شحنه ترا بزندان فرستد ۝
راستی گویم ازانجا بیرون نیایی تا پسین پول
که بر تو مانده باشد بگزاری ۝ شنیدید که
پیشینیان گفتند زنا مکن ۝ من می گویم هر که بنظر
چشم زند و در دل آرزو کند زنا کرده باشد ۝
اگر چشم راست ترا خیانت کند برکن و بدر انداز ۝

انت بهتر که یک اندام تو کم شود از آنکه همه وجود
تو در آتش دوزخ افتد و اگر دست راست تو
ترا رنج می رساند ببر و از خود جدا کن از
بهتر که یکی از اندامهای تو هلاک شود و نه
تمامت اندام و جان تو در دوزخ هلاک شود
بهر طلاق گوید گفته شده است هر که زن
خود را طلاق دهد کتاب مهرش بدهد
من می گویم هر که زن خود را بی سبب زناکاری
طلاق دهد او را در زنا انداخته باشد
و هر که زنی طلاق داده را بستاند زناکار
بود **بهر سوگند** دیگر شنیدید که
پیشینیان گفتند سوگند بدروغ مخورید
من می گویم شما که هیچ سوگند مخورید
نه باسمان که کرسی خدای تعالی است و نه بزمین

که جای پای نهادن دو پای اوست ونه باورشلیم
زیرا که شهر ملک اعظم است بسر تو نیز سوگند
مخور زیرا که یک تا موی سیاه سپید نتوانی کردن
ونه سپید را سیاه لیک سخن شما آری آری نه نه
وهرچ ازین بگذرد از شر باشد شنیدیت انچه
گفته شد چشم را چشم ودندان را دندان وبرای
هر زخمی عقوبتش من می گویم بشما بدی را بدی
پاداش مکنید لیکن هر که بر روی راست تو
تبانچه زند روی دیگر پیش دار وهر که قبا
تو خواهد پیرهن نیز بوی ده وهر که ترا یک
فرسنگ بخره برد دو فرسنگ با وی برو وهر که
از تو چیزی خواهد بده وهر که از تو قرض خواهد
نومیدش مگردان بهر دوستی شنیدیت انک
گفتند اولیان یار خود را دوست دار ودشمن را

دشمن دارد ۝ من می گویم شما دشمن خود را دوست
دارید او برکنید بر ایشان که شما را لعنت
کنند تا از کسان که با شما دشمنی نمایند احسان کنید ۝
و با کسانی که شما را رنج رسانند بخشنود نیکی
کنند تا مانند پدر آسمانی شما باشید که
آفتاب خود را بر نیکان و بدان می تابد و باران
رحمت بر همگنان می بارد ۝ اگر دوستداران
خود را دوست دارند چه فضیلت باشد
شما را که کافران و منافقان همین شیوه می ورزید ۝
و اگر سلام برادران خود کنید تنها کدام نیکی
کرده باشید ۝ نه جمله خلایق چنین می کنند ۝ کمال
باشید همچو پدر آسمانی شما **بهر صدقه** نظر
کنید بصدقه خود تا برابر نباشد زیرا که
بر روی ریا مزد و ثواب کم شود ۝ چون صدقه

بدهی بانگ مکن پس یار در پیش خود چنانک منافقان
کنند در میان محافل و در بازارها تا ستوده
شوند از مردم • راست گویم بشما که مزد خود
گرفتند • فاما تو چون صدقه دهی بدست راست
بایدکی دست چپت نداند تا صدقهٔ تو پنهان باشد •
و پدر تو کی بیند در پنهان پاداش دهد ترا آشکارا •
VI
بهر نماز و چون نماز کنی همچو منافقان مباش
کی دوست دارند ایستادن را در میان جماعتها
و در گوشهای بازارها تا مردم را دیده شوند •
راست گویم بشما که مزد خود ستدند • فاما تو وقتی
که نماز کنی در خانهٔ خود رو و در خود ببند و نماز کن
برای پدر خود در پنهان • و پدر تو که پنهان می بیند
پاداش دهد ترا ایدا • و چون نماز کنید هذیان
مگویید همچو حنیفیان کی می پندارند کی ببسیار

گفتن سخن شنوده شود همانند ایشان مشوید زیرا
که پدر آسمانی شما می داند در بایست شما را پیش
از آنکه بخواهید شما نماز چنین کنید صورة
نماز کردن ای پدر آسمانی ما پاک باشد نام تو
بیاید ملکوت تو شود خواست تو چنانکه در
آسمان در زمین همچنان بده ما را از نان آنچه ما
محتاج روز ماست روز بروز و عفو کن
ما را گناههای ما چنانکه عفو کردیم غریمان
ما را مبند از ما را در آزمایش لکن خلاص ده
ما را از شر بد زیرا که تراست ملک و قوت
و بزرگواری تا ابد الاباد جهت گناه اگر
عفو کنید گناه مردم را پدر شما که در آسمانست
گناه شما ترک کند و اگر شما گناه دیگران فرو نگذارید
خدای تعالی گناهان شما هم فرو نگذارد جهت روزه

وچون روزه دارید اندوهگین مباشید همچو منافقان
زیرا که ایشان در روزه روی خود را درم کشند
تا بخلق نمایند که بروزه اند۰ راست گویم بشما که مزد
خود گرفتند۰ اما تو چون روزه داری روی بشوی و سر
خود چرب کن تا ندانند و نشود کس بر روزه تو
الا پدر تو که پنهانست و پدر تو که می بیند
نهان را او ترا پاداش دهد آشکارا

جهت اندوختن

انبار خود در زمین منهید جایی که کرم و خورنده
هلاک کند و دزدان نقب زنند و ببرند لیکن
ذخیرهٔ خود را در آسمان نهید آنجا که نه خورنده
هلاک کند و نه دزد ببرد زیرا جایی که انبار
شما باشد نیز دل شما آنجا باشد چراغ
تن چشم است۰ اگر چشمت بسلامتست همه تنت
روشنست۰ و اگر چشم تو عیبی دارد جملهٔ تن تو بتاریکی

۷۱۱

باشد چون روشنایی تو تاریکی باشد پس تاریکی
چگونه بود نتواند یک کس خدمت دو خداوند
کردن الا که یکی را دوست دارد و یکی را
دشمن یا یکی را گرامی دارد و یکی را خوار شما
نیز همچنین نتوانید که خدا پرستش کنید
و مال دنیا را ازین سبب بشما می گویم اندیشه
مکنید برای خود که چه خوریم یا چه
آشامیم ونه جهت تن که چه پوشید نه جان
افزونتر است از قوت و تن از جامه بهتر
بنگرید مرغان آسمان که نمی کارند و نمی دروند
و در انبارها نمی نهند و پدر آسمانی شما
ایشان را روزی میدهد نه شما از ایشان افزونترید
که تواند از شما بر بالای خود یک گز افزودن
اگر مرادش باشد چرا دغم پوشش می باشید

بنگرید بگل و سوسن صحرا که چون پرورده میشوند
که رنج نمی برند و نمی ریسند بشما میگویم که سلیمان
با آن همه بزرگواری خود بپوشید همچو یک دانه
ازینها چون گیاه زمین را که امروز هست
در کشت زار و فردا در تنور افتد خدای تعالی
چنین می پوشاند نه شما را بهتر باشد ای بی
صدقان پس اندیشه از مکنید که چه خوریم
یا چه آشامیم یا چه پوشیم زیرا که اینها را همه
مردم خواهند و پدر شما که باسمانست داند
که شما را چه در بایستست اول ملکوت آسمانی را
که فرض است طلب دارید و اینها همه زیادت
شود شما را غم فردا مخورید که فردا در غم خود
است و روز بسنده است شر خود را جهت داوری
داوری مکنید تا داوری شما نکنند بدان داوری

که کنید بر شما همان حکم رود و بدان پیمانه که پیمایید
شما را پیمایند **بر اعتراض** چرا می نگری خاشاک
را در چشم برادرت و درختی که در چشم نیست
نمی بینی چگونه می گویی برادر خود که بگذار مرا تا
خاشاک از چشم تو بردارم و آنک در چشم نیست
بر نمی داری ای منافق اول درختی را که در چشم
داری بردار آنکه پیدا کرده شود ترا بیرون کردن
خاشاک از چشم برادرت پاکی را بسگان مدهید
و مروارید شما را پیش خوکان مندازید تا بپا
نزنند و بشما باز گردند و شما بدرند **بهر مقصود**
بخواهید تا داده شود بجویید تا بیابید در بزنید
گشاده شود هر که خواهد ستاند و هر که جوید
یابد و هر که در کوبد گشایند کدام مرد از شما
پسر او از و نان خواهد گو یا سنگش دهد یا ماهی

خواهد مارش دهد چون شما که شریرانند
فرزندان خود را هر چه بهتر خواهید بدهید
پس چه مایه نیز پادگی پدر آسمانی شما بدهد نیکیها را
بخواهندگان خود   آنچه خواهید که مردم با
شما کنند شما نیز با ایشان کنید اینست تمامی
توریت و پیغمبران **در تنگ شهواد** از در
تنگ درآیید زیرا که دری که بهلاک برد پهناور
است و راهش فراخ و روندگانش بسیار از
وچه تنگ است راه که بزندگانی برد وچه اندک
اندروندگان او **نشان پیغمبران دروغ** پرهیز
کنید از پیغمبران دروغ که پیش شما آیند بپوشش
بره کان و درون ایشان گرگان ربایند باشند
از میوه ایشان بدانید ایشان را هرگز انگور توان
یا از حسک انجیر همچنین هر درختی که نیک باشد میوه

نیک دهد و هر درختی که بد باشد میوه بد دهد نتواند
درختی نیک میوه بد دادن و نه درخت بد میوه نیک
میوه نیک دادن هر درختی که میوه نیک ندهد
برنیده شود و در آتش افتیده از میوه ایشان
بشناسید ایشانرا نه هر که گویند مرا ای
خداوند در ملکوت اسمانی رود لیکن انکه
خواست پدر اسمانی من کند بسیاران
دران روز بمن گویند ای خداوند ای خداوند
نه بنام تو پیغمبری کردیم و بنام تو دیوان
بیرون کردیم و بنام تو معجزات بسیار
کردیم دران وقت معترف شوم ایشانرا
که هرگز شمارا نشناختم از من دور شوید
ای خدمتکاران گناه **بهر بنیاد دین** هر که این
سخن بشنود و بدو کار کند مانند شود بمردی

حکیم که عمارت کرده باشد خانه خود را بر سنگی سخت
پس باران باریدو رودخانها آمدو بادهاء
صعب جنبد و بدان خانه بپیچد از خانه نیفتد
زیراکه بنیادش بر سنگ نهاده بود دست و هر
که این سخنهاء مرا بشنود و بدو کار نکند
مانند مردی باشد چون باران بارد و جویها
روان شود و باد در حرکت اید و بدان خانه
بپیچد در حال خراب شود و افتادن آن
سخت هول بود چون عیسی این سخنها تمام

VIII

کرد مردم از علم او در عجب ماندند
زیراکه می اموخت ایشان را همچو حاکمی نه چون
نویسندگان ایشان و معتزله چون از کوه
بزیر امد خلق بسیار بر پی او رفتند مردی
ابرص یعنی پیس امد اورا سجود کرد و گفت ای

خداوند من اگر خواهی توانی مرا پاك كردن
عیسی دست سوی او فراز كرد و نزدیك او شد
و گفت میخواهم پاك شو در ساعت پاك شد
از پیسی خود پس عیسی اورا گفت بنگر با كس
مگو برو خودرا با امامان بنماء و قربان خود
چنان كن كه موسی فرموده است برای
گواهی ایشان و چون در كفرناحوم در امد
مردی نزدیك وی شد میر صده و ازو در
خواست كرد و گفت ای خداوند مرا كودكی
افتاده است در خانه مبتلا بعذاب سخت
عیسی گفت بوی من بیایم و اورا شفا دهم
ان میر جواب داد و گفت ای خداوند سزاوار
نیستم كه در زیر سقف خانه من در ایی لكن بگفتار
بگو پس و شفا یابد كودك من زیرا كه من نیز مردی

هستم از قبل پادشاه و نیز بر دست من هست
مردمان با این گویم برو برود و دیگری را
بیا بیاید و بنده خود را گویم چنین کن و بکند
چون عیسی این سخن شنید عجب ماند و گفت
با جماعتی که در پی او می رفتند راستی گویم بشما
که نیافتم در تمامت بنی اسراییل مثل ایمان این
شخص اینک با شما می گویم که بسیار آیند
از مشرق و مغرب و بنشینند با ابرهیم
و اسحق و یعقوب در ملکوت آسمان فرزندان
ملکوت بیرون روند سوی تاریکی آنجا
باشد گریه و سابیدن دندان و گفت
عیسی با آن امیر صده برو ترا چنان باشد
که گرویدی همان ساعت فرزندش خوش شد
آنکه عیسی با آن بخانه شمعون آمد نظر کرد

دیدکه مادرش را تب کرفته بود دستش کرفت
در ساعت از تب خلاصی یافت و برخاست
خدمتش می کرد **خوش کردن دیوانکان و رنجوران**
شبهنکام اوردند بیش او دیوانکان بسیار
دیوان ایشان بدر کرد بسخن و شفا داد
رنجوران بسیار را تا انچه اشعیا بیغمبر
کفت با تمام رسید که رنجهاء ما بردارد و صبر
کند بر دردهاء ما که اثر از ما برکیرد چون
عیسی دید که مردم بسیار کرد او در امدند فرمود
که بکناره دریا روند در زمان مردی کاتبی نزد
وی امد و کفت یا معلم مرا فرمان دهی با تو
ایم هرجا که باشی عیسی کفت روباها را جایکه
هست و مرغان را اشیانها و فرزند بشر در زمین
چندان جایکه ندارد که سر بنهد یکی از شاکردان

گفت مرا دستوری ده تا بروم پدر خود را دفن
کنم عیسی فرمود که در پی من بیا و بگذار
مردگان را تا مردگان خود را بگور کنند
و چون عیسی در کشتی نشست و حواریون با خود
باد سخت بجنبید و دریا در جوش افتاد
و نزدیک آمد که کشتی غرق شود و عیسی
خفته بود حواریون او را بیدار کردند و گفتند
ای خداوند ما را مدد ده که هلاک شدیم عیسی
گفت چرا می ترسید ای بی ایمانان آنگه
بانگ زد بر باد و دریا هم آن ساعت ساکن شد
هر که حاضر بودند عجب ماندند و گفتند
این کیست که دریا و باد مطیع او شدند

خوش کردن دو دیوانه که در گورستان بودند

چون عیسی در ولایت غدرانیون گذشت برابر افتادند

دو دیوانه از کورستان بیرون افتادند به هیبت
و رهایی کردند کسی را تا در آن راه نگذرد چون او را
دیدند بانگ زدند و گفتند چیست ما را با تو ای
عیسی پسر خدا آمدی بی هنگام برنجانیدن ما
ای پسر داوود رحمت کن بر ما فرمود بدان جان
نجس که بدر روند از روح های نجس بانگ زدند
چیست در میان ما و تو آمدی تا ما را عذاب
دهی زودتر از روز عذاب نزدیک از جایگه
گله خوکان بودند بجرا از دیوان شفاعت او
درخواست کردند و گفتند اگر ما را از اینجا
بدر می کنی فرمان ده تا به گله خوکان رویم
عیسی فرمود که بدر روید و در خوکان شوید
همان ساعت در خوکان در رفتند و آن خوکان
خود را از سر کوه در دریا انداختند و تمامت هلاک

شنیدند از کسانی که خوکان را می چرانیدند گریختند
و بشهر گریختند خبر کردند که بخوکان چه رسید
و احوال دو دیوانه مردم شهر تمامت بدر
آمدند چون عیسی را بدیدند ازو خواستند
که از حدود ایشان برود در کشتی نشست
و بشهر خود درفت آوردند یک شل دیوانه
بر تخته انداخته چون عیسی ایمان ایشان
دید بدان شل گفت دل خوش دار ای
فرزند که گناهای ترا آمرزیدم انجا جماعتی
از کاتبان در درون خود گفتند که این مرد
بیهوده می گوید عیسی فکر و اندیشه ایشان
دریافت بدیشان گفت چرا چنین اندیشهای
بد در دل خود می کشید کدام آسانتر باشد
که بگویم گناهای ترا آمرزیدم یا بگویم برخیز

۲ گفتند

و تخت ترا برگیر با خود و برو تا بدانید که فرزند
بشر در زمین حکم از دارد کی گناهها عفو کند
انگه بدان شل گفت برخیز و تخت خود
برگیر و بخانهٔ خود رو همان ساعت برخاست
تن درست و تخت خود بر گرفت و بخانهٔ خود رفت
چون از جماعت این حالت دیدند در عجب ماندند
و ترسیدند و ستایش خدای کردند که این چنین
قدرت بخلق بخشد چون عیسی در راه گذر بود
مردی را دید در میان سود خواران و منافقان
و ضامنان نامش متی او را فرمود که در پی من
بیا در زمان در پی او رفت چون در خانه نشستند
سود خواران در امدند پیش عیسی و حواریون
نشستند چون امامان دیدند بحواریون گفتند
چرا خداوند شما با سود خواران و گنهکاران می نشیند

چون عیسی این سخن بشنید جواب داد و گفت کی تن
درستانرا حاجت طبیب نیست بل کسای را
کی رنجور باشند مید انید کی من درستی و عافیت
و مهربانی میخواهم نه قربانی بر گشته
من نیامدم تا نیکوکارانرا خوانم لیکن گنهکارانرا
انگه شاگردان یحیی پیش عیسی امدند و گفتند
چونست که ما و اما مان روزه بسیاری داریم
و شاگردان تو روزه نمی دارند عیسی جواب داد
و گفت هرگز نشاید که مردمان عروسی روزه
دارند مادام که داماد با ایشان باشد و لیکن
چون از ایشان دور شود انگه روزه دارند. بهر
امیختن دین نو با دین کهن نشاید که کسی جامه
کهن را با پارهٔ نو مرقع کند تا ان نو کهن را با خود
نکشد و بدرد و نباید شراب نو را در خیکهای کهن

نهاذن تا آن چلکها دریده نشود و می بریزد لیکن
هرچه نو است در چلکهای نو نهند تا هر دو یکدیگر را
نگاه دارند این سخنها می گفت یکی سپاهی آمد
و سجود و گفت دختر من همین ساعت مرد
میخواهم که همین ساعت بیایی و دست بروی
نهی تا زنده شود در زمان عیسی برخاست
و حواریون و خلق انبوه چون در راه می رفت
زنی بود که دوازده سال بود که خون می
ریخت و شفا نمی یافت از پس درآمد و دست
بر دامن جامه او نهاد زیرا که در دل اندیشیده
بود و گفته که اگر بجامه او دستم از این رنج خلاص
یابم عیسی سوی آن زن التفات کرد و گفت
دلخوش دار ای دختر ایمان تو ترا زنده کرد همان
ساعت خوش شد زنده کردانید دختر بوارش

و بسیار رنج کشیده بود از طبیبان و خرج کرده بود
هرچه داشت صح

انکه امد عیسی در خانه از سرور دید که جماعتی
بسیار می گریستند بدیشان گفت که از پیش
بروند که نمرده است دختر ولیکن خفته
است ایشان که این شنیدند خندیدند
چون ایشانرا بیرون کرد اندرون رفت دست
دختر گرفت و اورا زنده کرد پس خبر اودر
تمامت ان زمین فاش شد وقتی که از انجا
باز گردیدند بپیشش امدند دو نابینا و بانک
می زدند و می گفتند رحمت کن بر ما ای
فرزند داوود از هر دو نابینارا بینایی
داد و چون امد بخانه در رفت نابینایان
با او بودند عیسی بدیشان گفت ایمان دارید
چنانک میتوانم شمارا روشنایی دادن گفتند
بلی ای خداوند ما بعد ازان دست بر چشم

ایشان نهاد و گفت همچنانک صدق شماست
شمارا شود همان ساعت چشمهای ایشان
باز شد و درست گشت پس عیسی با ایشان گفت
با کس مگوئید چون بدر امدند همه را معلوم
شد چون عیسی بدر امد پیش او یک مرد
گنگ و کل ورا اوردند همان ساعت ابلیس را بیرون
کرد و مرد سخن گفت جماعتی که حاضر بودند
متعجب شدند و گفتند هرگز مانند این پیدا
نشد در همه بنی اسرائیل اما مان گفتند هم
با ابلیس که سرور دیوانست دیوانرا بدر می کند
عیسی پیوسته در شهرها و دیهها ایشان
و میان جماعتها می گردید و ندا می کرد ببشارت
ملکوت و هر رنجی و دردی که بود شفا می داد
و چون از خلایق بورا دید بر ایشان رحمت کرد که

ابلیس

رنجها دیده بودند و پراکنده شده مانند
کوسفندان بی چوپان **نامهاء حواریون**
و فرستادن ایشان و مژده دادن کلفت
لحواریون کشت بسیارست و مزدوران اندک
بخواهید از خداوند کشته که مزدوران بفرماید
تا بدر روند انکه خواند دوازده حواریون
خود را و فرمان داد تا جانهاء پلید بیرون
کنند و رنجوران را شفا دهند نامها دوازده
حواری اینست شمعون الصفا و اندراوس
برادرش یعقوب بن زبدی و یوحنا برادرش
فیلیفوس و برتلمی و توما و متی ضامن و یعقوب
بن حلفی و شمعون غیور و یهودا اسخریوطی
که بدست داد و لبی که لقبش ثدی است انکه
عیسی این دوازده را فرستاد و سپارش داد

گفت براه حنیفیان مروید و در شهرهاء سمره
مگذرید سوی گوسفندان بر که از بنی اسرائیل
گم گشته اند روید و دعوت کنید و مژده
دهید بنزدیک شدن ملکوت آسمانی بیماران را
شفا بخشید پیسان را پاک کنید دیوان و شیطانان را
برانید بی بها گرفتید همچنان بی طمع بها
بدهید زر و نقره نگه مدارید مس هم در
کیسهاء شما نباشد برای راه توشه برمدارید
و نه کفش برای پاء و نه چوب دست زیرا که
مزدور سزاوار مزد هست بهر شهری و دهی
که در روید بپرسید آنکس را که در آنجا ارزانی است
بخانه او در روید و چون در خانه روید بر
مردم خانه سلام کنید اگر ارزانی باشند سلام
شما بر ایشان رسد و اگر چنانکه ارزانی نیستند

سلام شما باز بشما کردذ انک شمار اقبول نکند
وسخن شما نشنوذ جون بدر روند ازان خانه
یا ازان ده کرد از پای بیفشانید راست کویم
بشما که زمین سذوم وعامورا را اسایش وراحت
باشد روز قیامت واز ده واز خانه رانباشد
شمارا می فرستم مانند برکان میان کرکان پس
حکیمان باشید همجو ماران وساده دل همجو کبوتران
پرهیز کنید از خلق عاقبت پرهیز از سبب انک
شمارا پیش حاکمان ببرند ودرمیان جماعت ایشان
شمارا جوب زنند وشکنجه دهند برای من تا
کواهی باشد برایشان جهز شمارا بدست باز
دهند پاسخ مینذیشید زیرا از ساعت شمارا
داذه شوذ انج خواهید کفتن بدانید که کویا
شما نیستید بلک جان بد راسمانی شماست که برزبان

کردن

شما سخن گویند برادر برادر را بمرگ دهد و پدر
فرزند را پسران بر پدران خیره شوند
دشمن داشته شوند از خلق برای نام من
هرکه تا آخر صبر کند زندگانی جاوید یابد
چون شما را در شهری شکنجه دهند بشهری
دیگر گریزند راست گویم بشما که شهرهای
اسرائیل را تمام نتوانند آمد نیست شاگردی
عظیم‌تر از استاد خود و نه بنده بزرگتر از
خداوند بس باشد شاگرد را که همچو استاد
خود گردد و بنده مانند خداوند و مخدوم
چون خداوند خانه را سرور ابلیسان خوانند
ببین تا چون باشند مردم خانه از ایشان مترسید
هیچ نهان نباشد الا آشکارا گردد و نه
پوشیده الا پیدا هرچه من در تاریکی با شما می گویم

در روشنی بگویید وانچ بگوش شنیدید بر بامها
ببانگ بگویید مترسید از ایشان که تن را می کشند
زیرا که جان را نتوانند کشتن از ان بترسید
که تن و جان را تواند کشتن و بعد از هلاک بدوزخ
اندازد نه دو بنجشک در یک ریسمان بسته فروخته
میشود و یکی از ایشان بی فرمان بدر شما بر زمین
نیفتد از ان شما موی سر شما شمرده است بیش
خدای تعالی مترسید که از بنجشکان بسی
افزونترید هر کی برابر خلق بمن بگروید بیش بدر
خود بد و مقر شوم وهر که میان مردمان بمن منکر
گردد من منکر او شوم بیش بدر اسمانی من نیامدم
برای انک ایمنی اندازم لیکن برای فتنه وجنک
انداختن میان بدر و بسر و خلاف میان مادر با
دختر و عروس با خسوره و در خانه دشمنانکی

هرکه مادر و پدر و پسر و دختر یا خانه بیش تر از من
دوست دارد از ان کس مرا نشاید وهرکه صلیب خود
بر دوش نگیرد و در پی من نیاید او مرا لایق نیست
هرکه جان خود را دوست دارد هلاکش کرده باشد
وانک نفس خود را برای من هلاک کند زندگانی
اید یافته باشد هرکه شمارا قبول کند مرا
قبول کرده باشد وهرکه مرا قبول کرده باشد
اورا قبول کرده باشد که مرا فرستاده است
انک کسی را بنام پیغمبری قبول کند مزد پیغمبری
ستاند وهرک نیکوکاری را بنام نیکوکاری
قبول کند مزد نیکوکاری قبول کند هرک یک شربت
اب سرد یکی را از کوچکان بنام من بدهد راستی
گویم که مزدش گم نشود چون عیسی این پندها را
تمام کرد از انجا روانه شد وروی بشهرها نهاد

تا ایشان این پند دهد فرستادن یحیی پیش
عیسی پرسیدن چون یحیی معجزهای مسیح را
شنید در زندان فرستاد از شاگردان خود
و گفت تو بی آنکه خواهد آمدن یا چشم دیگری
می داریم عیسی بدیشان گفت بروید و بگویید
به یحیی آنچه دیدید و شنیدید اینکه نابینایان
می بینند و شلان و لنگان بپای می روند
و پیسان پاک می شوند و کران می شنوند و مردگان
بر می خیزند و بیچارگان شادی شوند خنک باد آنکه
بمن شک نیارد چون شاگردان یحیی رفتند
مدح مسیح بر یوحنا عیسی حدیث
یوحنا بر خلق آغاز کرد و گفت چه بدر رفتید
که در ویرانی ببینید نیی که باد می جنباند
یا مردی که بروی جامهای خوب ایشان که

جامه

که جامه بلند دارند پیش پادشاهان باشند اما آنک
دیدیت مانند پیغمبر راستی که او از پیغمبر افزونتر
اینست که برای او نوشته است آنک می فرستم
فرشته مرا برابر روی تو تا راه هموار کند برای
تو یقین گویم کی بزاده زنان بزرگتر از یحیی
نخاست ولی کوچکتر در ملکوت اسمانی ازو
بزرگتر است بدانند کی از روزگار یحیی شونده
تا اکنون ملکوت اسمانی بقهر ستده می شد
زیرا که جور قوی بود و توراه و پیغمبران
تا بر ایشان یحیی گفته بودند قبول کنید
کی او الیا است آنک در کتاب گفته شده است
کی می آید هر که دو گوش شنوا دارد بشنود
دیگر گفت مانند کنم قبیله این زمانرا
بکودکان کی در کنار بازارها نشینند و با

یلد بکر گویند سرود گفتیم برای شما و رقص نکردید
و شیون کردیم و نگریستید بجی بر شما
امد یحیی نخورد و نمی اشامید گفتند دیو
دارد و فرزند ادمی امد میخورد و می
اشامید گفتند که این خورنده است
و اشامنده و با سود خواران و گنه کاران
یار است **نفرین شهر ها که توبه نمی کردند**
حکمت از خود راست شد انگه از شهرها را
که معجزات درو می نمود و توبه نمی کردند
نفرین کرد و گفت وای بر تو ای گوزین وای
بر تو ای صیدا که اگر در صور و صیدا
می شد انچه در تو پیدا شد از معجزات توبه
می کردند بپلاس و خاکستر صور و صیدا
را روز قیامت راحت باشد بیشتر از شما

و تو ای کفرناحوم کی تا اسمان بلند شدی تا بزمین
خواهی پست شد زا اگر در سدوم و عامورا
از معجزها که در تو پیدا شد تا امروز پیدا
شدی هنوز اباذان بودی ولیکن بتو گویم
که سدوم و عامورا را راحت و اسایش باشد
روز قیامت بیشتر از تو در ان وقت اغاز کرد
عیسی و گفت شکر تو می کنم ای پدر من خداوند
اسمان و زمین که پوشیدی این چیزها را از
حکیمان و بدین کودکان اشکارا کردی ای
پدر چنین بود اشارت میان من و تو دیگر گفت
همه چیزها از پیش پدر بمن داده شد
و کسی پدر را نشناسد مگر پسر و پسر نیز انرا
که خواهد پیدا کند بیایید پیش من ای خستگان
و باربرداریدگان و من شما را اسایش دهم

۲۵

شکیبایی کنید و بر گردن نهید لبادهٔ من از من بیاموزید
زیرا که من فروتن هستم بدل بیابید آسایش
لبادهٔ من شیرین نیست و بار من سبک در آن وقت
عیسی می رفت در میان کشتها در روز شنبه
و حواریون گرسنه خوشهٔ گندم بدست می زدند
و می خوردند اما مازو معتزله از دیدند
با او گفتند شاگردان تو کاری می کنند که روا
نیست در روز شنبه عیسی جواب داد نه خوانده اید
که داوود چون گرسنه شد در خانه خدا رفت
و نان مقدس را که روا نبود خورد و با آن کسان
نیز داد که با او بودند و روا نبود خوردن از نان
مگر کاهنان را تنها و شما نخوانده اید در توراه که
کشیشان در هیکل شنبه را بگشایند و بر
ایشان ملامت نباشد بدرستی می گویم بشما

12

که اینجا هست کسی که از شنبه بزرگتر است اگر
خداوند شنبه و خانهٔ نماز می دانستید معلوم
می شد شمارا که من شفقت و مهربانی خواهم
نه قربان کشتن خداوند شنبه فرزند بشر است
انکه مسیح ازانجا نقل کرد و در خانهٔ نماز رفت
میان جماعت ایشان مردی بود دست خشک
اغاز کردند و با وی گفتند با مجاز روز شنبه
شفا کردن روا باشد در جواب گفت که باشد
از شما شخصی که اورا گوسفندی در روز
شنبه در چاهی بیفتد و دست نکند و از چاهش
برنیارد پس ادمی از گوسفند بسی شریفتر بود
چون چنین است کردار نیک بروز شنبه
روا باشد انکه بدان مرد گفت دست بگشا
دست پیش همان ساعت درست شد همچو

دست دیگر از دم اما مان بدر رفتند با هم کنکاج
نهادند که اورا جون هلاک کنند جون کنکاج
ایشانرا عیسی دریافت از انجا نقل کرد و در
پی او خلقی انبوه رفتند و جمله ایشانرا شفا
داد و فرمود تا معجزاترا افشا نکنند تا تمام شود
انچه فرموده شد بر زبان اشعیا پیغمبر
که گفت اینست فرزند دوست داشته من انک
جان من ارزومند او شد جانم بر وفرود اورم
تا حکم راست با خلق مردم کند و عدل ودادرا
بیاموزاند و بر وی دل نهیند و بانگ نزند
و کسی اواز او در بازار نشنود نی کوفته
نشکنند و جراغی که می نشیند نمیرد تا حکم
وداد ازخود پیدا شود و مردم او شادمان
شوند شفا دادن دیوانه کر و نابینا را

دیگر اوردند پیش وی یک مرد دیوانه و کل
و نابینا در زمان شفا دادش چنانک دید
و سخن گفت مردم همه در عجب ماندند
و گفتند باشد که این مسیح بود فرزند داوود
اما مان شنیدند گفتند این دیوان هم با بلیس
بیرون می کند که سرور دیوان است بلدرونی
ایشان را عیسی دانست با ایشان گفت هر
مملکتی که در انجا خلاف و ناسازکاری افتد
خراب شود و در هر خانه که مردمانش
با یکدیگر دورویی کنند زود خراب شوند اگر
چنانک ابلیس را ابلیس بدر کند پس با خود دشمنی
کرده باشد پس ملک او چگونه پاید و اگر من
با سر دیوان ابلیسان بیرون می کنم فرزندان
شما بچه بیرون کنند برای اینست که ایشان

حاکم شما باشند اکر من بروح حق ابلیس بدر می
کنم پس ملکوت اسمان نزدیک شما امده است
چون تو اندر مرد دلیر بخانه مرد دلاور رفتن
وغارت کردن تا اورا ببندد و بر وظفر
نیابد هر که با من نباشد ضد من است و هر که
با من کرد نکنند پراکنده کننده است ازبرای
این با شما می کویم که هر کناهی و دروغ که بر
فرزند ادمی کنند و کویند امرزیده شود
الا انک بر جان پاک دروغ کویند ان کناه
امرزیده نشود نه درین جهان و نه دران
مرد بد از خوان دل خود بدی را اغازد
اکر درخت نیک نشانید میوه نیک دهد
واکر درخت بد نشانید میوه بد دهد
هر درختی از میوه خود شناخته شود

ای فرزندان ماران چون توانید برگردار که سرشت
شما بد است زبان از مایه دل سخن گویند
مرد نیک از اندوخته خیر نیکیها بیرون ارد
و مرد بد از ذخیره بد بدیها بیرون ارد
راست گویم بشما هر سخنی که مردم بیهوده گویند
روز قیامت انرا جواب دهند زیرا که از
سخن خود نیکوکار شوی و از سخن خود
گنه کار **در انکه نشانه میخواستند**
جماعتی از امامان و نویسندگان امدند
و گفتند ای رابی میخواهیم که نشانی
بما بنمایی جواب داد این قبیله گنهکار نشان
میخواهد و داده نشود مگر نشانه یونان
پیغمبر چنانک یونان سه شبان روز در شکم
ماهی ماند همچنان فرزند ادمی در دل زمین سه

روز و سه شب بماند مردمان نینوی با این قبیله
روز قیامت مخاصمت کنند و بر شوند زیرا که
بپند یونان توبه کردند و اینجا هست انک از
یونان بزرگتر است ملکه یمن با این قبیله برابری
کند و بخیزند برای آنک از جای دور آمد تا حکمت
سلیمان بشنود و اینجا حاضر هست از سلیمان
افزونتر است می گویم بشما کی جان پلید
چون از آدمی بدر رود بگردد در زمینها و جایی
که آب نباشد و آسایش جوید و نیابد آنکه
با خود گوید باز گردم بجای خود کی بودم
بیاید و ببیندش تهی و رفته و آراسته
باز گردد و هفت جان دیگر از خود بتر در صحبت
خود بیارد و بیایند و در آن آدمی در روند
و جای گیرند پایان آن مرد از آغاز بتر شود

همچنین باشد عاقبت این قبیله گنهکاران چون با
جماعت این سخنها می‌گفت آمدند مادرش و برادرانش
ایستاده‌اند بیرون میخواستند که با وی سخن گویند
یکی از جماعت گفت مادرت و برادرانت ایستاده
اند بیرون میخواهند تا با تو سخن گویند
جواب داد کیست مادرم و کیانند برادرانم
آنگاه اشارت کرد سوی تلامیذ و گفت اینانند
مادر و برادران من که مراد پدر مرا می‌کنند هر که خواست
پدرم کند او برادر و خواهر و مادر من باشد
مثل تخم انداختن در آن روز عیسی از خانه
بیرون رفت بر کنار دریا نشست و خلق مردم
ایستاده با ایشان سخن می‌گفت با مثل برزگر
بیرون رفت تا تخم اندازد چون تخم انداخت
از آن چیزی بر راه افتاد مرغان آمدند و خوردند

وچیزی ازان بر سنک افتاد که خاک اندک بود بر
امد چون زمینش سنک بود و بیخش نغلی
نداشت افتاب کرم شد سوخت و خشک شد
وچیزی در میان خار افتاد چون بر امد خار و تیغ
انرا خپه کرد و چیزی در زمین نیک افتاد بر امد
و بر داد یکی را صد و یکی شصت و یکی سی
هر که دو کوش شنوا دارد بشنود حواریون
کفتند چرا سخن بمثلهای کویی با ایشان
کفت شما را داده شد راز ملکوت دانستن
ایشان را داده نیست هر که دارد دیکر داده شود
وافزوده و انکه ندارد ان نیز که پندارد که دارد
ازو ستنده شود ازین سبب با ایشان سخن
بمثلها می کویم زیرا که نکه می کنند و می بینند
و می شنوند در نمی یابند تمام شد بر ایشان

نبوت اشعیا پیغمبر که گفت شنوند می شنود
و در نمی یابد و می نگرند و نمی بینند زیرا که سخت
شد دل این قوم و گوش ایشان سنگین بشنیدن
و چشم ایشان از ره استی بستند تا بچشم نبینند
و بگوش بشنوند و بدل فهم نکنند پیش من
آیند و ایشانرا شفا دهم اما خنک چشم شمارا
که می بینند و گوش شمارا کی شنید راست است
گویم بشما که بسیاران از پیغمبران و نیکان
آرزو داشتند که چیزی از آنها ببینند
که شما دیدیت و ندیدند و یا چیزی
از آنها بشنوند کی شما شنیدیت و نشنیدند
اما تفسیر آن بشنوید آنکه سخن ملکوت می شنود
و در نمی یابد بدل آنست که چون سخن بشنود
شیطان بیاید و آن سخن از دل وی ببرد و آنکه بر راه

افتاد و بیست و انک بر سنک افتاد انست که جون
بشنود در ساعت قبول کند بشادی بزرك لیکن
در دلش بیخ ندارد باندک سختی روزکار ان سخن
از دل بیندازد و انک در میان خار افتاد انست
که سخن بشنود اما غم دنیا بیاید و اندیشه
مال و خوشیها جهان ان سخن را خبه کند و انک
در زمین نیک افتاد انست که سخن بشنود و در
یابد و ازان بر اید یکی را صد و یکی شصت و یکی

مثل کشته و تلخ دانه

مثل دیکر کفت مانند
است ملکوت اسمان بمردی بزرک که بیرون رفت
و تخم انداخت و رفت بعد جون خفت دشمن
امد و در میان کشته تلخ دانه انداخت و رفت
جون کشته برامد از تلخ دانه با کندم
برامد مزدوران کشته پیش او رفتند و کفتند

ای خداوند تو گندم پاک کشته بودی در ده این تلخ
دانه از کجاست او گفت این دشمن کرد گفتند
بندگان بفرما تا برویم و انرا از میان گندم برکنیم
او گفت مروید تا انبا شد کی گندم نیز با ان برایند
رها کنید تا هر دو بهم پرورده شوند تا وقت
درودن انگه من بفرمایم بدروندگان در ان
هنگام زودتر تلخ دانه را برکنند و جدا کرده اند
و دسته بندند و بسوزانند و گندم
پاک را در انبار رها میدر اورند مثل دانه
خردل مثلی دیگر اورد و گفت ملکوت اسمان
مانند است بدانه خردل که مردی انرا در ده
خود کاشت و او کوچکتر دانهاست و چون
بروند از همه سبزیها بزرگتر باشد چنانک
مرغ آسمان بیاید و درو اشیان سازد مثل خمیر

مثلی دیکر اورد با ایشان کفت ملکوت اسمانی مانند
است بخمیر که زن سنده باشد و در سه جریب ارد
نهاده تا ان همه خمیر شود این مثلها همه با
جماعتها می کفت و بی مثل با ایشان سخن نمی
کفت تا تمام شود انچه پیغمبر فرموده
دهن بمثلها کشایم وبیدا کنم نهانهای پیش
از افریدن عالم بود انکه ایشانرا رها کرد و در خانه
رفت شاکردان نزدیک او شدند و کفتند
میخواهیم که تفسیر مثل تلخ دانه وده بکویی
جواب داد و کفت با ایشان انکه تخم انداخت
فرزند بشر است ده این عالم است کشته نیک
پاکانند فرزندان ملکوت تلخ دانه بدکرداران اند
کنهکارانرا کشت ابلیس است رسیدن وقت اخر
روز قیامت دروندکان فرشتکان و چنانک تلخ

دانه

دانه از گندم بگیرند و بسوزانند در قیامت
چنین شود فرزند بشر فرشتگان خود بفرستد
و تمامت گنهکارانرا بگیرند و در دوزخ
اندازند انجا گریه و دندانها بهم ساییدن
دراز وقت نیکان مانند افتاب حسن
ایشان بتابد در ملکوت اسمانی انکه دو گوش
شنوا دارد بشنود مثل گنج پنهان مثلی دیگر
گفت ملکوت اسمانی مانند ست بگنجی که
پنهان بود در زمین جهی مردی انرا یافت
از شادی خود رفت و هرچه داشت
فروخت و بیامد ان زمینرا خرید مثل
گوهر دیگر می ماند ملکوت اسمانی بمردی
بازرگانی که گوهری گران مایه می جست چون
یافت یک گوهری قیمتی رفت و هرچه داشت

فروخت وازگوهر خرید **مثل دام و ماهی**
دیگر ملکوت اسمانی مانندست بدامی که بدریا
انداختند چون پر شد از گونها جانوران دریا
بکنار خشکی کشیدند آنکه نشستند و
گزیدند هرچه نیک بود در اغارهای خود
برداشتند وانچ بد بود بیرون انداختند
چنین باشد در اخرت فرشتگان از اسمان فرو
آیند و پاکان گزین کنند از گنهکاران و بدان را
در تنور آتش اندازند انجا گریه باشد و سابیدن
دندانها **مثل نویسنده** دیگر بار گفت
عیسی با ایشان دریافتید این همه کی با شما
گفتم جواب دادند بلی ای خداوند گفت
همچنین باشد هر نویسنده که شاگردی ملکوت
اسمانی کند مانند با سالار کدخدایی که از هرچه

درخانهٔ خود دارد از کهن و نو بیند اکند چون مثلها را
تمام کرد از انجا نقل کرد و بشهر خود رفت و
میان محافل و جماعتهاء ایشان علم می داد چنانک
عجب می ماندند می گفتند از کجا این حکمتها و این
معجزها او را بدست امد این نه پسر درودگر است
و مادرش مریم و برادرانش یعقوب و یاسا
و یهودا و خواهرانش از پیش ما اند او را این
همه انجا است غیبت می کردند و بیهوده
می گفتند عیسی با ایشان گفت پیغمبر را در
شهر خود قبول نکنند دیگر انجا معجزات بسیار
نکرد از سبب بی صدقی ایشان کشتن یحیی
پسر زکریا در ان روزگار خبر عیسی بهرودیس
چهارم رسید به بندگان خود گفت این باشد
یحیی شوینده که از میان مردگان برخاسته است

۱۴

که این عجایبها که می نماید کسی دیگر نتواند مگر او
زیرا که هیرودیس یحیی را گرفته بود و ببند در زندان
نهاده از سبب زن او دیا که زن برادرش بود
فیلیفوس که یحیی دستوری نمی دادی گفت زن
برادر روا نیست ستدن بدان سبب قصد
کشتنش می کرد ولی از عام می ترسید که یحیی را
همچو پیغمبر می دیدند چون روز سر سال هیرودیس
رسید دختر ابرادیا پیش هیرودیس رقص
کرد او را خوش امد و بزرگانرا نیز سوگندی
بخورد کی هرچه بخواهد از هیرودیس بدهد
دختر از مادر پیشتر اموخته بود کی سر یحیی
درخواست کرد تا بر طبق نهند و دهند هیرودیس را
این سخن سخت امد اما برای سوگند که برابر
مردم گفته بود فرمود کی بروید چنان کنید

درساعت بزندان رفتند وسرش بریدند ودر
طبق نهادند واوردند بدختر دادند او پیش
مادر خود برد شاگردان یحیی از زندان تنش را بر
گرفتند ودفن کردند از انجا پیش عیسی امدند
وخبر کردند چون خبر کشتن یحیی بعیسی رسید
در کشتی نشست وراه بیابان گرفته ها چون
خلق خبرش شنیدند پیش او رفتند از شهرها
وعیسی خود را بایشان نمود زیرا که خلق بسیار
دید برایشان رحمت کرد وبیماران ایشانرا
شفا داد معجزکلی از پنج نان جوین ودو ماهی
پنج هزار مرد را سیر کرد چون شبهنگام
شد شاگردان رسیدند بدو وگفتند جایگاه
بیابانست وهنگام گذشت دستوری ده جماعت را
تا بروند بدیهها که گرد برگرد ما است برای خود

توشه بخرند عیسی گفت ایشانرا نباید رفتن شما
بدهید ایشانرا تا بخورند تلامید گفتند
نداریم اینجا بجز پنج نان و دو ماهی عیسی گفت
پیش من بیارید پس فرمود مردم را تا بر زمین
بنشینند و آن پنج نان و دو ماهی را برد شت
گرفت و باسمان نگاه کرد و برکت کرد و شکست
و بشاگردان داد شاگردان بر خلق بخش کردند
آن مردم همه خوردند و سیر شدند و خرده
نان بر داشتند دوازده زنبیل پر جماعتی که
خوردند پنج هزار مرد بجز کودکان و زنان انکه
فرمود بشاگردان که بکشتی در آیند و پیش از او بان کنار دریا رفتند
تا خلق را دستوری دهد و چون جمع را تسلیم کرد بر کوه بالا رفت
تا تنها نماز کند چون شب شد و او تنها

وکشتی رفته فرسنکهاء بسیار وکشتی اشفته
میکردند از دشخواری موج زیرا که باذ سخت
بود چون ساعت چهارم از شب کذشت عیسی
پیش ایشان امد بر روی دریا چون حواریون
دیدند ترسیدند کفتند خیالست ودروغ
در ان ترس اواز دادند او جواب داذ وکفت
مترسید منم شمعون صفا کفت بفرمای مرا تا
پیش تو ایم بر روی دریا ای خداوند اکر تویی
او کفت بیا ومترس صفا از کشتی فرو امد
وبر روی دریا رفت تا بیش مخلص روذ چون
دشخواری موج وسختی باذ دید ترسید نزدیک امد
که غرق شوذ از بیم بانک براورد وکفت ای خداوند
مرا خلاص ده دست فراز کرد واورا کرفت و
بر کشید وکفت ای کم ایمان چرا ترسیدی کو در شک

43

افتادي چون در کشتي رفتند باد ساکن شد هرکه در
بودند جمله اورا سجده کردند وگفتند از راستي تو
فرزند خدايي رسيدند بر زمين قنسر مردمان ان
ولايت اورا شناختند وفرستادند بتمامت ان
ديهها که بنزديک ايشان بود و هر رنجوري کي
داشتند پيش او وردند وشفاعت مي کردند
تا بجامه او رسند زيرا هرکه مي رسيد درست
مي شد همکان را شفا بخشيد سنبزه کردن
معتزله براي دست شستن انکه امامان و
معتزله ونويسندکان پيش امدند از بيت
المقدس وگفتند چونست کي شاکردان تو در
وقت نان خوردن دست نمي شويند جواب داد
چونست که شما خلاف فرمان خدا مي کنيد براي
بزرکان شما خدا فرموده است که پدر و مادر

19.

خود را گرامی دار و هر که پدر و مادر خود را خوار
کند او را هلاک کردن واجبست و شما می گویید
هر کی پدر را و مادر را بگوید این باید که راحت من
رساند از من بتوانست کی قربان کنم برای خدای
و نگذارید که پدر و مادر را عزت پس باطل
کردید سخن خدای تعالی برای وصیت شما ای
منافقان اینجا سخن اشعیا پیغمبر که بر شما گفته
است راست شد کی این قوم مرا بلبها می ستایند
بدل از من دور اند بد بن تعلیم خلق را می دهند
آنکه جماعت را پیش خواند و بدیشان گفت
بشنوید از من و فهم کنید نه هرچ در دهن
رود آدمی را نجس کند لیکن آنچ از دهن بیرون
آید آن باشد کی آدمی را پلید کند تلامید نزدیک
او شدند و گفتند اما مان از سخن تو رنجیدند

که باشد

42

ولیکن در دل کر افتند عیسی کفت هر نهالی که پدر اسمانی
من ننشاند بر کنده شود ایشانرا بکذارید کی نابینا
و رهبران نابینا یاند زیرا کی کور را کوری کشنده
شود هر دو در چاه افتند شمعون کفت ای
خداوند این مثل را برای ما تفسیر کن جواب داد
شما هنوز در نمی یابید کی انچ در دهن رود بشکم
رود و از شکم بمزبله افتد اما انچ از دهن
بیرون اید از دل بیرون می اید و انست که
ادمی زاد را پلید می کند و از اندیشه بد است
مثل اندیشهٔ زنا کاری و کشتن و کواهی بدروغ
این چنین کارها ادمی را نجس کند اما
خوردن بی دست شستن تفاوت نکند و پلید
نکرداند انکه از انجا بکه عیسی نقل کرد
و امد بکرد اکرد صور و صید ا شفا

بخشیدن دختر زن کنعانی را ازان حدود زنی
کنعانی بیرون امد بانک می زد و می گفت
بر من ببخشا ای خداوند من ای فرزند داوود
که دخترم بعذاب از شیطان هلاک می شود
او جوابش نداد شاگردان نزدیک او شدند
وازو درخواستند و گفتند بگشا او را
کی در پی ما بانک می دارد عیسی با ایشان
گفت من فرستاده نشدم الا پیش
گوسفندان که از بنی اسرائیل گم شدند
ان زن بیامد و پیش او سجده کرد و گفت
ای خداوند مرا مدد ده باوی گفت نیکو
نباشد نان فرزندان را ستدن و بسگان
دادن ان زن گفت بلی ای خداوند ولی
سگان نیز از خرده ریزها که از خوانچهٔ

افتند خورند ورندکانی کشند انکه باوی کفت
ای زن بزرک ایمانی داری برو ترا چنین
شود کی خواهی در ساعت دختر ش شفا
یافت انکه از انجا عیسی رفت بکنارهٔ دریا
جلیل بالای کوه رفت ونشست انجا جماعتی
بسیار پیش او امدند کی بود با ایشان
لنکان وکوران ولالان وشلان واز انجول
دیکر این همکان را پیش قدم عیسی انداختند
ایشانرا خوش کرد چنانک ان جماعت در عجب
ماندند کی دیدند لالان سخن می کویند
ولنکان بپا می روند ونابینایان می بینند
وشلان تن درست میشوند وستایش
خدای اسرایل را معجزه از هفت نان
واندکی ماهی چهار هزار مرد را سیر کرد

عیسی شاگردان را خواند و گفت رحمت می کنم
برین مردم زیرا کی روز و شب پیش من می آیند
و چیزی ندارند تا بخورند روا نیست که
گرسنه روند نبادا هلاک شوند شاگردان
گفتند از کجا داریم چندان نان که این مردم
را بس باشد عیسی گفت چند نان دارید ایشان
گفتند هفت نان و اندکی از ماهی فرمود
که بنشینند بر زمین پس بر دست گرفت آن
هفت نان را با اندک ماهی و برکت کرد
آنکه بخلق دادند از همه خلق خوردند و سیر
شدند انچه بر زمین ماند گرد کردند هفت
سبد پر ایشان که خوردند بودند چهار هزار
مرد بغیر از زنان و کودکان چون خلق را
گسیل کرد در کشتی نشست و آمد بحد

بنماید

مکلا اغنا نزدیک اوشدند اما مازوزنادقه
تا اورا بیازمایند خواستند تا نشانی از اسمان
جواب داد و گفت ایشانرا چون شبهنگام اید
بگویید اسمان پاک خواهد بودن زیرا که سرخ
شده است و بامداد بگویید امروز زمستانست
زیرا که سرخی اسمان بسیهی می زند ای منافقان
روی اسمان می توانید دانستن و این روزگار
نمی دانید این قبیلهٔ زناکار نشانه می جوید
و داده نشود او را مگر نشانهٔ یونان پیغمبر
این بگفت و ایشانرا انجا بگذاشت و برفت
چون بشاگردان خود رسیدند کی نان
فراموش کرده بودند برداشتن با ایشان
گفت پرهیز کنید از خمیرمایه زنادقه
و معتزله ایشان اندیشه کردند با خود

کفتند مکر بسوی نان می کویذ کی بر نکر فته اند
عیسی دانست با ایشان کفت چه اندیشه
می کنید ای کم ایمانان برای آنک نان بر نداشتید
تا اکنون هنوز در نمی یابید یا ذ نمی ارید از پنج
نان که با از پنج هزار نفر بوذ و چند سبد
برداشتید و از هفت نان بر چهار هزار برد
و چند زنبیل کرفتید چون نست که در نیافتید
کفتار من با شما برای نبود لیکن برای آنک
پرهیز کنید از خمیر مایهٔ معتزله و زنادقه
انگه دریافتند که ایشان را پرهیز نداذه
است از خمیر مایه نان و لیکن از تعلیم معتزله
و زنادقه و چون عیسی بولایت قیساریهٔ
فیلیفوس امد می پرسید از شاکردان و می
کفت مردم برای من چه می کویند کی هستم

۱۳ ل

جواب دادند که چیزی می گویند که ابن یحیی شوینده
است دیگران از مردم می گویند الیا است
وبعضی ایرمیا یا یکی از پیغمبران با ایشان
گفت شما چه می گویید شمعون الصفا گفت
تویی مسیح پسر خدای زنده جواب داد عیسی و گفت
خنک ترا یا شمعون پسر یونا که خون و گوشت
ترا آشکارا نکرد بلکی پدر من که در آسمانست من
نیز می گویم که تویی سنگ محکم و برین سنگ
آباذان کنم کلیسیای مرا و درهای بلا
او را گزند نرساند بتو دهم کلیدهای
ملکوت آسمان و هرچه بر زمین بندی بر
آسمان بسته شود و هرچه بر زمین بگشایی
بر آسمان گشاده شود از هنگام شاگردان را
سپارش کرد تا بکس نگویند که او مسیح

است

است انکه اغاز کرد بید اکرد انبذز و کفتن که
باورشلیم خواهد رفتن و بسیار رنج خواهد
دیدن از پیران و بزرکان کاهنان و نویسندکان
و کشته شود و بعد سه روز بر خیزد صفا
با او برفت و کفت دور باد از تو ای خداوند
که ترا چنین شود بسوی او التفات بز جر کرد
و کفت باز کرد ای شیطان که تو برود رامدن
منی زیرا که اندیشه خدائی نمی کنی بلکه از
انسانیت دکر باز کفت عیسی بتلامیذرا هرکه
خواهد کی پی رو من باشد بتن خود بکوید و دار
خود بر کیرد و در پی من آید و هر که زندکی خود
خواهد خود را هلاک کند بفدای من تا زندکی
جاوید یابد چه سود دارد آدمی را چون هرچه
در دنیا باشد سود کند و جان خود را کم کند

ت

یا عوض جان خود چه یابد بدرستی که فرزند ادمی
می باید در بزرگی وستا یش پدر خود با فرشتکان
با کانش هر ادمی را جزا عمل خود بدهد است
گویم بشما که اینجا قومی ایستاده اند که مرگ
نبینند تا انکه ببینند فرزند ادمی را آینده بر زر لوار کی
خود بعد از شش روز عیسی با صفا
و یعقوب و یوحنا برادر یعقوب با ایشان
بکوه بلند رفت و برابر ایشان دگرگون شد
و رویش بتابید همچو افتاب و جامه اش
سپید کشت همچو برف انکه بدیدند موسی
و الیا را که با او سخن می گفتند پس صفا گفت
بعیسی ای خداوند بسازیم اینجا سه
سایه بان یکی برای تو و یکی برای موسی و یکی برای
الیا درین میان ابری دوشن بر امد و بر ایشان

سایه کرد و از آن ابر آوازی بر آمد می گفت
اینست فرزند دوست داشته من که ازو
خشنودم ازو بشنوید چون آواز بگوش شاگردان
رسید بروی فرو افتادند و سخت بترسیدند
نزد ایشان شد یشوع و گفت برخیزید
مترسید چون چشم گشادند جز عیسی
دیگر ندیدند و چون از کوه بزیر آمدند
سپارش کرد ایشانرا تا بکس نگویید این دیده را
تا آن وقت که فرزند آدمی از میان مردگان
برخیزد پرسیدند ازو تلامید و گفتند
چونست که نویسندگان می گویند که ایلیا
پیشتر خواهد آمد عیسی گفت که ایلیا
نخست بیاید تا همه چیزها تمام کند راست
گویم بشما که ایلیا آمد ولی نشناختندش و هر چه

توانستند از بدی با وی کردند همچنان فرزند ادمی
از ایشان رنج کشید انکه شاگردان در یافتند که
برای یحیی شوینده گفت وچون بجماعت پیوست
نزدیک او امد مردی وزانو بر زمین نهاد
وگفت ای خداوند بر من رحمت کن پسرم را
رنج بام هست ودر عذاب سخت گرفتارست
چند بار خود را در اب انداخته است وچند
بار در آتش او را پیش شاگردان تو بردم نتوانستند
خوش کردن عیسی هلاکی باز داد ای قبیله بد

گفت

کردار ناهموار بی ایمان تا کی با شما پیش شما
وتا کی بر تابم از شما نزدیک من بیارید اورا چون
بیاوردش بانک زد بر وی در ساعت دیو ازو
جدا شد وکودک شفا یافت از دم شاگردان
گفتند بخلوت چون است کی ما نتوانستیم اورا

درست کردن در جواب کفت از بی صدقی بوده است
راستی کویید بشما که اکر چند انک یک دانهٔ خردل
صدق و ایمان در شما یافت شود بالین کوه
بکویید ان جای خود برو و بدریا در افت شما را
فرمان برد و هیچ چیز شما را قهر نکند با این همه
این کونه دیو بیرون نرود مکر بنماز و روزه
وچون در جلیل می کردند عیسی با ایشان
کفت ابن البشر را مردم کنهکار خواهند
کرفتن و کشتن و در روز سیم برخیزد انامید
سخت دلتنک شدند چون بکفرناحوم امدند
جزیه داران طلب جزیه کردند بصفا کفتند
که بزرک شما دو درم خود نمی دهد کفت بلی چون
شمعون در خانه امد اغاز کرد عیسی و کفت
ای شمعون پادشاهان جزیه از کی می ستانند از

خویشان خود یا از بیگانگان شمعون گفت از بیگانان
عیسی گفت پس فرزندان ازادند اما تا برابر بی
نشوند سوی دریا برو و دام دراند از اولین ماهی
که برآید دهنش باز کن سیابی استیری انرا
برای من و تو بده دران ساعت شاگردان امدند
و برسیدند که در ملکوت اسمانی بزرگ که باشد
عیسی کودکی را بردست بر خود خواند و در
میان ایشان ایستادنید و گفت اگر همچو
کودکان نشوید بملکوت اسمانی نروید هرکه
خود را فروتن کند همچو این کودک او بزرگ باشد
در ملکوت اسمانی و هرکه مرد فروتن کرامی کند
برای من بنام من مرا گرامی داشته باشد و هرکه
خوار دارد یکی را ازین کودکان که بمن ایمان اورند
او را ان بهتر که خر اسیا در گردنش اویزند و بدریا

غرق کنند ای وای بر عالم از فتنه زیرا که ناچار است
جهان از فتنه و اشوب ولی وای بدان کس که
بر دست او آید اگر دست تو یا پای تو ترا زیان
رساند از خود جدا کن و بینداز انت به باشد
کی لنک و بی دست باشی از انک بدو دست و پا
در دوزخ افتی و اگر چشم ترا مضرت رساند
بکن از بهتر باشد ترا که بیک چشم از انک بهر دو چشم
در دوزخ افتی از ان پرهیز کنید که بر کودکی
ازین کودکان تسخر کنید که فروتر اند بکویم شما
بدرستی که فرشتگان ایشان در جمله وقتها
روی پدر اسمانی من می بینند بدرستی که فرزند
ادمی امد تا راه راست بکم رهان بنماید و کسی را
که در هلاک است زنده گرداند چون می بیند
اگر یکی را صد گوسفند باشد و یکی از ایشان

گم شود نه نود و نه را در کوه بگذارد و در طلب از یک سر
رود چون بیابد راستی گویم بشما که باز یک سر
شادمانه تر شود که بدان نود و نه پس همچنین است
خواست پدر آسمانی شما که نمی خواهد که یکی
ازین کودکان گم گردد اگر برادر تو با تو بدی کند
میان تو و او برو او را عتاب کن اگر فرمان برد
او را کسب کرده باشی و اگر از تو نشنود برو یک
کس یا دو با خود ببر که بر گفت دو یا سه قول
راست شود و اگر ایشان را نیز قبول نکنند
ترا همچو منافق باشد راست گویم بشما که هر
چه در زمین ببندید در آسمان بسته شود
و هر چه در زمین بگشایند در آسمان گشاده شود
باز بشما می گویم اگر دو مرد از شما بجای چنین متفق
شوند هر چه خواهند از پدر آسمانی من ازو داد

ایشانرا حاصل کردد و هرجا که متفق دو یا سه
کس بنام من در میان ایشان باشم در از وقت
پیش او رفت و گفت ای خداوند تا چند بار
اگر برادر من با من بدی کند برو ببخشم تا هفت
بار عیسی گفت نگویم تا هفت بار اما تا هفتاد
بار هفت هفت ازین سبب ملکوت اسمانی
مانند ست بمردی ملکی خواست تا از
بندگان خود حساب طلبند پیش امد بنده
که وام بسیار داشت و هیچ نداشت
بخداوند وام دهند بفرمود تا او را انباع
و خان و مان بفروشند و قرض بگزارد دران
دم ان بنده سجده کرد و گفت ای مخدوم مرا
مهلت ده تا هرچ پیش و داری بگزارم ان
خداوند قرض را برو رحم امد رها کرد چون

شمعون

دید آمد

از مخدوم از پیش مالک خود بدر مردی را کی بیش وی
صد دینار داشت بدید اورا گفت وام من
بده از قرض دار بر پای او افتاد و گفت مرا مهلت ده
و صبر کن بر من تا هرچه بیش مرداری بگزارم
قبول نکرد او را در زندان کرد چون یاران او
دیدند این چنین بر خداوند آمدند و معلوم
کردند آنچه بغنیم خود کرده بود از مخدوم
او را بخواند و گفت ای بنده خبیث من آن
چندان وام بتو بگذاشتم برای زاری تو که
کردی و از من درخواستی لازم نشد بر تو که بر غریم
خود رحمت می کردی آنکه خشم گرفت و بسرهنگان
گفت این را شکنجه کنید و حق از وی بستانید
تمام و کمال همچنان کند با شما پدر آسمانی من اگر چنانک
مردی از شما یار خود را عفو نکند گناهش را از درون دل

خود چون این سخن تمام کرد از انجا برون رفت
و امد بحدود یهودا بر کرانهٔ اردن انگه امدند
پیش او رنجوران بسیار همه را انجا شفا داد انگه
اما مان پیش امدند تا امتحان کنند او را گفتند
روا باشد که کسی زن خود را طلاق دهد بسببی
جواب داد با ایشان نخوانده اید که انچ از اغاز
افرید نر و ماده ساخت ایشانرا و گفت برای
اینست که ترک کند مرد پدر و مادر خود و با زن
خود رود و هر دو یک تن باشند نیستند دو تن
بلک یک تن اند و هر چیز خدای جفت کرد اینه
است مردم جدا نکنند گفتند چون نوشت
موسی فرمود کی حجت طلاق بدهند و رها کنند
در جواب گفت موسی فرمود از جهت سختی دل شما فرمود
ولیکن از اغاز چنین نبود بدرستی می گویم بشما

که هرکه زن خود را طلاق دهد بی سبب زنا و دیگر
ستاند او زناکار بود و هرکه طلاق داده را ستاند
همچنان تلامید بوی گفتند اگر این همه ملامت
میان زن و شوهر خواهد بودن از به باشد
که زن نستانند عیسی گفت هر کسی نتواند بستند
بودن این سخن را مگر آنک او را داده شده است
زیرا که هست که خصی زاده اند از شکم مادر و هست
که ایشان را دیگران خصی کرده اند و هست که خود را
خصی کرده اند برای ملکوت آسمانی هرکه تواند این
بار برداشتن گو بردارد در آن هنگام کودکان نزد وی
آوردند تا دست بر ایشان نهد و دعا کند تلامید
جماعت را زجر می کردند عیسی گفت رها کنید
کودکان را تا پیش من آیند و منع مکنید که
ملکوت آسمان از برای ایشان است که مانند

این کودکان باشند ساده دل دست برایشان نهاد
وازانجا برفت مردی پیش وگفت ای موزنده
نیک چه کاد کنم از خیر تا زندگانی جاوید یابم
عیسی گفت چرا مرا نیک میخوانی نیک نیست
مگر یکی خدا اگر زندگانی جاوید خواهی فرمانها را
نگه دار ان مرد گفت کدامست فرمانها
عیسی گفت مکش زنا مکن دزدی مکن گواهی
بدروغ مده پدر وما در را گرامی دار یار خود را
همچو جان خود دوست دار ان مرد گفت این
همه را از کودکی باز نگه داشته ام دیگر مرا چه
در بایستست عیسی گفت اگر می خواهی که بکمال
رسیده گردی بروهر چه داری بفروش ومسکینان
ده بصدقه تا ترا اندوخته شود در اسمان
انگه در پی من بیا چون این سخن شنید سخنش امد

اندو هناك از انجا رفت براى انك زيراكه مال
بسيار داشت عيسى بشاكردان كفت راستى
بشما مى كويم كه توانكر بملكوت اسمانى سخت
دشخوار رود زيراكه كذشتن شتر اسانتر است
از كذشتن توانكر بملكوت آسمانى چون
اين سخن شنيدند سخت در عجب ماندند و
كفتند كى تواند كه زندكانى يابد بدلهاشان
كفت عيسى اين پيش مردم دشخوار است
اما پيش خدا همه چيزها اسان باشد
شمعون صفا كفت اينك ما همه چيز را هشتيم
و در پى تو امده ايم نصيب ما چه باشد
عيسى كفت راستى كويم بشما كه چون در عالم
نوى بر كردند روز قيامت كه فرزند
ادمى بر منبر بزركوارى خود نشيند شما بر

در سوراخ سوزن صح

این کی اخر روز آمدند بیش از یک ساعت کار نکرده اند
با ما برابر چون کردی که قسم ایشان همچو ما دادی
و ما گرمی روز کشیده ایم و کار این بر کرفته
و روز کار را تمام کرده خداوند در گفت من ظالم
نیستم نه بیک دینار با شما قول کردم حق خود
بستانید و بروید مرا مراد چنین است
که با ایشان چنان دهم که بشما دادم من بر مال
خود حاکم هستم تا هر چه خواهم بکنم مگر تو
حسود کی بر کرم من همچنین پیشینان
پسینان و پسینان پیشینان خواندگان
بسیار ند و کزیدگان اندک عیسی
عزم داشت که ببیت المقدس رود در صحبت
خود برد دوازده شاگرد خود را و در راه با
ایشان می گفت اینک ما باورشلیم می رویم

و فرزند آدمی بدست اکابر امامان و کتبه داده
شود و بروی مرک ثابت کنند و بدست عام بسپارند
و بروی تسخر کنند و بر دار کنند و بروز سیم
برخیزد در آن وقت مادر فرزندان زبدی با
پسران هر دو سجود کردند اورا در خواست کرد
از و تا یکی از فرزندان بر دست او باشند و یکی
بر دست چپ نشیند در ملکوت آسمانی
عیسی گفت با ایشان نمی دانید که چه می
خواهید از شربت که من خواهم آشامیدن
توانید نوش کردن یا از غسل که من خواهم
شدن شما توانید شدن ایشان گفتند بلی
توانیم پس عیسی با ایشان گفت شربت
من آشامیم بیاشامید و غسلی که خواهم میکنید
لیکن نشستن بر دست راست و بر دست چپ

راست

دوازده کرسی نشینید و دوازده سبط اسرائیل را
حکومت کنید و هر که خان و مان و برادران
و پدر و مادر و زن و فرزند و ملک و اسباب
برای خاطر من ترک کند عوض از یکی را صد داده شود
و زندگانی جاوید یابد زیرا که بسیاران از
پیشینان پسینان شوند و پسینان پیشینان
دیگر بار رمثلی زد و گفت ملکوت
آسمان مانند هست بمردی خداوند خانه که
بامداد بیرون رفت از خانه تا مزدوران
گیرد برای کار کردن در رز خود مزدوران
گرفت بقرار آنکه هر یک را دیناری بدهد
مزد روز پس فرستادشان بباغ در ساعت
سیم بیرون رفت دید گروهی دیگر بیکار
در بازار ایستاده بدیشان گفت بروید

وانچ حق شما باشد بدهم ایشان بسخن او رفتند
ونیم روز و نهم ساعت رفت و همچنین مردم
مردم یافت ایشانرا نیز فرستاد و در
یازدهم ساعت بدر امد دیگران دید بی کار
با ایشان گفت چرا اید بی کار گفتند امروز
مارا کسی بکار نبرده بد ایشان گفت بروید باغ
وانچ واجب باشد شما بدهم چون شب هنگام
بود خداوند رز وکیل خودرا بخواند
و گفت بخوان مزدوران را و از پسین اغاز
کن و مزد ایشان بده هر یکرا دیناری
ایشان که در اول روز رفته بودند چون
چنان دیدند گمان بردند که مگر ایشانرا
بیشتر دهند هر یکرا دیناری دادند
ایشان که از اول روز کار کرده بودند گفتند

بدست من نیست لیکن بدست پدر آسمانی من است
چون آن ده شاگرد دیگر شنیدند بر خشم رفتند
بر آن دو برادر عیسی ایشانرا نزدیک خواند و گفت
میدانید که سروران خلق بزرگان ایشانند و حاکم
بر ایشان اکنون نباید که میان شما چنین اندیشه
رود ولیک هر که خواهد از شما که مهتری باشد
کهتر گردد همچنانکه فرزند آدمی نیامده است
تا بندگیش کنند ولی آمد تا خدمت کند چون
عیسی از اریحو بیرون آمد خلقی انبوه در پیش
شدند بر راه دو نابینا نشسته بودند چون شنیدند
که عیسی می گذرد بانگ با آواز بلند بر آوردند
و گفتند رحمت کن بر ما ای فرزند داوود
ای خداوند ما مردم ایشانرا زجر می کردند
که خاموش شوند نمی شدند بلک آواز بلندتر

29

می کردند و می گفتند رحمت کن بر ما ای فرزند داود
د عیسی بایستاد و ایشان را بخواند و گفت چه
می خواهید که با شما بکنم گفتند چشمهای ما را
بگشا رحم آورد بر ایشان و دست نهاد بر
چشمشان در دم گشاده شد همان ساعت
در پی او رفتند چون نزدیک بیت المقدس
رسید و آمد ببیت فاجی سوی کناره کوه
فرستاد دو نفر از شاگردان خود و بدیشان
گفت بروید سوی این دیه که برابر شما
است چون در دیه روید ببینید خر ماده
و کره با وی بسته هر دو را بگشایید و پیش
من بیارید اگر کسی چیزی گوید بگویید خداوند
کار ما محتاج است بایشان در زمان بفرستد
با شما این از سبب آن بود تا سخن زکریا پیغمبر

تمام شود که گفت بگوئید بدختر صهیون این که
ملک تو پیش تو می آید فروتن بر خر نشسته
و بر کره خر پس رفتند هر دو شاگرد و چنان
کردند که بدیشان فرموده بود آوردند خر ماده
را با کره و جامهای خود بر وی گستردند
و عیسی بر نشست و بیشتر جماعت کی بودند
جامهای خود در راه می گستردند و دیگران
شاخ زیتون از درختان می بریدند و بر راه می
انداختند و خلقی که پس و پیش بودند
بانگ می زدند باواز بلند می گفتند ستایش
پسر داوود را مبارک است آینده بنام خدای
تسبیح خدای را در بلندی چون عیسی بیت
المقدس اندرون رفت تمامت شهر بانگ
زدند و گفتند این کیست که پیش ما می آید

28

جماعتی گفتند که این عیسی پیغمبر است جلیلی ناصری
چون عیسی در هیکل خدا اندر رفت بدر کرد
از کسانرا که خریدند و فروخت می کردند انجا
پس بغلتانید طبقهاء صرافان و تختها کبوتر
فروشان بر کردانید و گفت نبشته شد که
خانه من خانه نماز خوانند شما غار دزدان
ساختید انکه پیش او وردند نابینایان
و لنگان و شلان ایشانرا شفا داد چون بزرگان
کاهنان و معتزله این معاجز وا باید دیدند
و شنیدند اواز کودکان که بانگ می زدند در
هیکل و می گفتند تسبیح فرزند داوود را
سختشان امد و رنجیدند بعیسی گفتند می شنوی
که چه می گویند ایشان عیسی جواب داد بلی
نخوانده اید در مزامیر داوود که از زفان کودکان

وبچکان تسبیح ساختم انکه ایشانرا بگذاست
وازشهر بدر امد سوی بیت عنیا رفت
وشب انجا خفت چون بامداد شد روی
بشهر نهاد براه در گرسنه شد درختی انجیر
دید سوی از درخت رفت بروجز از برگ
چیزی ندید گفت در تو دیگر میوه نباشد
تا ابد همانساعت خشک شد چون تلامید
دیدند گفتند ای عجب چگونه خشک شد
عیسی گفت با ایشان راست گویم بشما اگر
ایمانی بی شک باشد نه این کردار تنها کنید
که من با این درخت کردم بلک اگر با این کوه
بگویید که از جای برخیز و در دریا بیفت چنان
شود و هرچه در نماز بصدق بخواهید بیابید
چون در هیکل امد نزد او شدند اکابر امامان

وبعد از ان جماعت دراز وقت که وعظ می داد با او
گفتند بکدام پادشاهی این کار می کنی واین
حکم بتو کی داد جواب داد وگفت من نیز یک مسئله
از شما می پرسم اگر شما جواب دهید من نیز
جواب شما بدهم مرا خبر دهید که عماد یحیی
می کرد از زمین بود یا از اسمان یا از خود
ایشان در جواب گفتند بعد از اندیشه بسیار
با خود کردند که اگر بگوییم از اسمان است بگوید
چرا نگروید و اگر گوییم از زمین است از
مردم بیم است زیرا که خلق یحیی را همچو پیغمبری
گرفته بودند گفتند نمی دانیم که از کجاست
پس گفت من نیز نگوییم بشما که بچه قدرت این
عملها می کنم انگاه گفت چه بینید مردی را که
دو پسر داشت اولین را بخواند وگفت ای پسر
برو امروز در باغ کار کن او گفت نمی کنم پس پشیمان

شد بعد ازان رفت و کار کرد پسر دیگر را گفت برو
امروز بباغ کار کن او گفت بلی ای پدر و نرفت کدام
یک ازین هردو مراد پدر بجا اورد گفتند اولین گفت
عیسی راست گویم بشما که سودخواران و زنا
کاران زودتر از شما بملکوت اسمان روند یحیی شوینده
امد بپیش شما براه راست بوی ایمان نیاوردید
سودخواران و زناکاران سخن او شنیدند و ایمان
اوردند شما ایمان نیاوردید و پشیمان نیز نشدید
بعد ازین مثلی دیگر بشنوید مردی بود خداوند
خانه باغی ساخت و درخت نشاند و دیوار
کشید و در انجا چرسی بکند و برجی ساخت
و بمردم سپرد تا اباد کنند و تیمار دارند
و رفت بخانه خود چو وقت دخل رسید بندگان
خود را فرستاد بپیش برزگران تا میوه اش فرستند

از باغبانان برخاستند و بعضی بندگان را زدند و بعضی
را سنگسار کردند و بعضی را کشتند بعد
آخر پسر خود را فرستاد گفت باشد که شرم دارند
از پسر من باغبانان چون پسر را دیدند گفتند
اینست وارث بیایید تا او را بکشیم و میراث
بما ماند پس او را بیرون باغ بردند و کشتند
پس بمن بگویید که چون خداوند باغ بیاید
با آن برزگران چه کند گفتند ایشان را هلاک
هر چه بتر کند و باغ از ایشان بستاند و بدیگران
دهد تا میوه را هنگام بوی رسانند گفت
با ایشان نخوانده‌اید در مزامیر که آن سنگ که
بنایان خوار کردند او سر گوشه شد این از
پیش خدا بود و او عجب است بچشم ما از برای
آن می‌گویم که ملکوت آسمان از شما بدر رود

وبکسانی داده شود که میوه نیک دهند وهرکه
چون اکابر اماما ن ومعتزله این مثلها شنیدند
دانستند که بر ایشان گفته است خواستند که
او را بگیرند لیکن از جماعت هراس بردند زیرا
که همچو پیغمبر می گرفتندش انگه اواز بلند
کرد عیسی و گفت ملکوت اسمان مانند است
بمردی ملکی که فرزند خود را عروسی کرد بندکان را
فرستاد تا خلق را بعروسی خوانند کسان
نیامدند بندکان دیگر فرستاد و گفت بگویید
جماعت را که خوانده ایم طعامها پخته است
واماده وگاوان فربه کشته وجمله ترتیب
وکاراستی ساختیم بیایید بعروسی ما شاد
شوند ان جماعت ان سخن را هرزه گرفتند
~~چیزی را از ایشان کاهل گشتند~~ چیزی از ایشان

بزراعت خود رفتند وچیزی ببازرکانی خود
رفتند از دیکران که ماندند روسوی
بندکان کردند وایشانرا کشتند چون
ملک ان شنید سخت خشم کرفت لشکر
فرستاد وکشندکان کشت وشهر ایشانرا
سوخت انکه ببندکان خود کفت مهمانی
اماده است وان کسانرا کی خوانده بودم ارزانی
نبودند اکنون بروید بر کنار راهها وهر
که را ببینید بخوانید پس بیرون رفتند
از بندکان رفتند وهر که را یافتند از نیک
وبد جمع کردند واوردند چون خانه پر
شد از ان جماعت که خوانده بودند ملک
درامد وبر خلق نکه کرد مردی دید انجا
که جامهٔ اولایق عروسی نبود بدو کفت ای

یار تو چون در امدی اینجا و جامهٔ عروسی
نپوشیده بی از مرد خاموش شد ملک بندگان
فرمود که دست و پایش ببندند و تاریکی
بیرون اندازید اینجا که گریستن باشد و دندان
سایدن زیرا که خواندگان بسیار انند
و گزیدگان اندک بعد ازان اما مان رفتند
و کنکاج کردند بر و تا بچه حیلت او را
بگیرند بسخن شاگردان خود را با یاران هیرودیس
پیش او فرستادند و گفتند یا معلم
دانستیم که بسخن و راه خدا براستی می
اموزانی و روی دل نمی بینی ما را بگو جزیه بقیصر
بدهیم یا نه عیسی گفت بچه سبب مرا می
ازمایید ای منافقان دیناری بمن نمایید
دیناری بوی دادند برو نگاه کرد و گفت این

[illegible]

صورتی و این خط از آن کیست گفتند از آن
قیصر گفت حق قیصر بقیصر دهید و آنچ
خدا راست بر شما واجبست بخدا دهید چون
شنیدند عجب ماندند رها کردند و رفتند هم
در آن روز پیش او آمدند زنادقه ایشان
که می گویند که قیامت نباشد مردگان را
پرسیدند و گفتند ای معلم موسی ما را گفت
چون کسی از شما بمیرد و او را فرزند نباشد
برادرش زنش بستاند تا نسل برادر پیدا کند
بود پیش ما هفت برادر بزرگین زن کرد
و مرد بی فرزند زن او برادرش بستد آن
دیگر نیز بمرد بی فرزند چنین سیم و چهارم
تا هفتم آن زن را بستدند و یکی را فرزند
نشد عاقبت زن نیز بمرد بما بگو روز قیامت

از زنان که باشد ازین هفت برادر زن که هر
هفت او را ستده عیسی جواب داد و گفت
کم ره میشوید کتب نخوانده اید و فهم نکرده
انچه در وی هست نه قدرت خدا بدانید که
روز قیامت مردان زنان نستانند و زنان
مردان نگیرند لیکن همچو فرشتگان باشند
در اسمان نخوانده اید بهر قیامت مردگان
در کتاب خدا انجا که گفت منم خدای ابرهیم
خدای اسحق خدای یعقوب و خدای
تعالی نسبت بمردگان نشود بلکه خدای
زندگانست چون خلق شنیدند از وی عجب
ماندند چون امامان شنیدند و دیدند که
زنادقه را خموش کرد پیش امدند و یکی از ایشان
عالم بود بتوریت وی را بامتحان پرسید و گفت

ای معلم کدام وصیت بزرگتر وصیتها است
عیسی بجواب گفت انک خدارا افرید کار ترا
ازهمهٔ دل تو وازهمهٔ جان تو وازهمهٔ قوت تو
دوست داری این بزرگترین وصیتهاست
وبیشترین دوم انک مانند اینست که یار خودرا
دوست داری همچو دوستی جان خود بدین دو
وصیت تمام شود توریت وکتب پیغمبران
وچون اماماز فراهم امدند عیسی از ایشان
پرسید وکفت چه می کویید در حق مسیح پسر کیست
کفت پسر داوود با ایشان کفت چون نیست
داوود اورا بجان اورا خدا نام می نهند
زیرا که می کوید گفت خدا بخدای من بر دست
راست من بنشین تا دشمنان ترا زیر پای تو نهم
اگر داوود اورا خداخواند چکونه پسر او باشد

هیچ جواب نتوانستند داد و از آن روز باز کس
نمی یارست از و چیزی پرسیدن انگه
با شاگردان خود و با مردم گفت بر کرسی موسی
نشستند معتزله و نویسندگان انچه
بشما بگویند نگه دارید و بکنید همچو کردار
ایشان مکنید زیرا که می گویند و نمی کنند و می
بندند بارهای گران و بر گردن خلق می نهند
و ایشان سر انگشتی از انگشتان خود مدد
نمی کنند کردار ایشان همه ریا و نفاق است
طیلسانها دراز می کنند و استینها فراخ تا
خود را بخلق نیکو نمایند دوست دارند
که در صدر مجلس نشینند و انکه مردم در بازار
بر ایشان سلام کنند و ایشان را مخدوم خوانند
و بزرگ دارند اما شما مگذارید که کسی شما را

XXIII

بزرگ خواهند زیرا که عظیم شما آنکسیست در
آسمان و شما همه برادران یکدیگرید و پدر مخوانید
شما را در زمین پدر شما یکیست آنکه در آسمانست
و سرور مخوانید کسی را که مدبر شما
یکیست مسیح تنها هر که عظیم باشد در شما
باید که بنده شما باشد زیرا هر که خود را فروتن
سازد بلند شود و هر که خود را بالا کشد فروتن
گردد وای بر شما ای گروه اماموزان و نویسندگان
ای منافقان که خانهای بیوه زنان میخورید
بسبب دراز کشیدن نماز شما برای این باشد
عذاب شما سخت وای بر شما ای جماعت معلمان
و نویسندگان ای منافقان که درهای ملکوت
می بندید برابر خلق شما در نمی روید و دیگرانرا
نمی گذارید که در روند وای بر شما ای جماعت

اما مان و نویسندگان منافقان که زمین و دریا
می گردید تا یک مرد بکشید و بد بتر باید چون
با شما در می آید او را دوزخی می کنید و ای بر شما
ای پیش روان کور که می بیند اید که ایشان اسوی
راستی می کشید وای بر شما ای اما مان و نویسندگان
منافقان که می گوید هر که بهیکل سوگند خورد
آن سوگند نیست اما آنک بزر که در هیکل
است آن سوگند بر او بود ای نادانان کوران کدام
بزرگتر زر یا هیکل که زر را پاک می کند و می
گوید هر که سوگند بمذبح خورد باک نیست ولی
اگر بقربان خوردنی بالا را وست او در گناه باشد
ای کوران جاهل کدام بزرگتر این هر دو قربان یا
خوانجه مذبح یا خانه عبادت که قربان را
مقدس می کند هر که سوگند بخوانجه او سوگند

خورده باشد بهرچه زیر و بالا را وست وهرکه
بهیکل سوگند خورد بد وو هرچه در و باشد
سوگند خورده بود وانک باسمان خورد بعرش
خدا سوگند خورده باشد وبانک بالا را ونشسته
باشد وای برشما ای جماعت اماماَن ونویسندگان
ای منافقان زیرا که ده یک پودینه وشبت وکَبن
می ستانید وسیار سهاء توریت را ترک می کنید
بایستی که این بکنید وازنکذارید انها که می
بندارید که کوران می کشید شما پشهها را پاک
می کنید وشتر اترا فرو می برید وای برشما ای
جماعت اماماَن ونویسندگان ای منافقان
که بیرون کاسه وصحن را می شوید ودرونشان
پلیدی است وجرک ای اماماَن نابینا اول درون
کاسه وجام را بشوید انکه بیرونش نیز پاک شود

وای

وای بر شما ای جماعت اماماں و نویسندگان
که مانند گورستان سپید کرده اند از بیرون
وا راسته و اندرون پر استخوان مردگان
همچنین شما نیز از بیرون راسته برای خلق
و درون شما پر دغل است و گناه وای بر شما
ای اماماں و نویسندگان منافق که گور
پیغمبران و پاکان را می آرایید و آبادان می
کنید و می گویند که اگر بروزگار پدران ما
می بود پیش شریک ایشان نمی شدیم در خون
ریختن پیغمبران و پاکان انک شما گواهی می
دهید بر خود که فرزندان ان قومند که پیغمبران را
کشتند و شما نیز پر کردار پدران ایستاده اید
محکم ای ماران فرزندان افاعی کجا توانید گریختن
از عذاب دوزخ فصل ملامت یهودیان بیاداش

از برای این می فرستم سوی شما پیغمبران و حکما و
نویسندگان تا از ایشان بعضی بکشید و بعضی
بر دار کشید و بر خی را در میان محافل و جماعتهاء
شما ملامت کنید و برنجانید و از شهر بشهر
آواره کنید تا آن بان جستۂ خون هر پاکی که بر
زمین ریخته شد از خون هابیل صدیق تا خون
زکریا پسر برخیا انکه کشتید میان هیکل و مذبح
راست گویم بشما که این همه برین قبیله آید ملامت
وغرامت خواهد امد ای اوریشلیم ای
کشندۀ پیغمبران و سنگسار کنندۀ رسولان
که بسوی فرستاده شدند چند نوبت خواستم
فرزندان ترا گرد اورم همچنانکه مرغ ماکیان
بچگان خود را زیر بال خود آرد و نخواستید
اکنون از ین پس بماند خانهاء شما برای شما

ویران راست گویم بشما که ازین ساعت باز مرا
دیگر نخواهید دید تا آن هنگام کی بگویید تبارک آنک
می آید بنام خدا انگه برخاست عیسی تا برود
حواریون نزدیک او شدند و گفتند می نگری این
هیکل و بنیادش جواب داد و گفت می
بینید این همه بنیادها راست گویم بشما
که اینجا سنگ بر سنگ نماند که شکافته نشود
چون عیسی بر کوه زیتون نشست تلامیذ نزدیک
امدند و پرسیدند و گفتند ما را بگو کی خواهد
شد این که گفتی و نشانه امدن چون باشد
و سر امدن مدت دنیا بچه نوع باشد جواب
داد عیسی و گفت پرهیز کنید تا کسی شمارا
گمراه نکند بسیاران آیند بنام من و هر یک گویند
منم مسیح خلق بسیار در گمراهی اندازند و

جبذز ٢

XXIIII

خواهید شنید خبرهای نادرست و فتنه و جنگ
بنگرید مبادا ابتر شوید و فریفته شوید زیرا نا
چارست که این همه بشود اما هنوز اخر نرسیدست
پیش از مهمها قومی بر قومی بپا ایند و پادشاهی
بر پادشاهی و ترس سخت باشد و گرسنگی و زلزل
واقع شود و مرگ مفاجا جاجا این همه اغاز
دشخواریها باشد انکه شما را بعذابهای سخت
سپارند پس بکشند و دشمن داشته شوید
از همه کس برای نام من دراز وقت بسیار از رنج
بپسند و پریشان شوند و یکدیگر را دشمن
دارند و یکدیگر را بمرگ سپارند و پدید آیند
پیغمبران دروغ بسیار از ان گمره کنند و از
جور و بیدادی دوستی سرد شود از دلها
اما انکه تا اخر صبر کند او زندگی ابد یابد

این

این مژدهٔ ملکوت منادی کرده شود در همهٔ عالم
برای گواهی همهٔ مردم انکه آخر باشد و چون
ببینید نشانهٔ لخس خرابی که در دانیال پیغمبر
گفته شده است که در جاء پاک ایستاده باشد
انکه خواند دریابد آنکه ایشان که در زمین یهود
اند بکوه گریزند وانکه بربام باشد در خانهٔ
بزیر نیاید تا چیزی از خانهٔ خود برگیرد وانکه
در کشت زار باشد باز پس نگه نکند تا جامهٔ
خود ستاند وای بر ابستنان وشیر دهندگان
در ان زمان نماز کنید که گریختن شما نباشد در
زمستان و نه در روز شنبه زیرا که دران وقت
دشخواری سخت باشد چنانکه هرگز مانند ان
نبوده باشد از ابتداء عالم تا این وقت واگر ان
روزگار کوتاه نمی بود هیچ ادمی زاد زنده نمی ماند

لیکن برای یاکان کوتاه باشد روزکار اکر کسی
کوید بشما کی مسیح اینجاست یا انجا باور
مدارید بدید اینده مسیحان دروغ و پیغمبران
زور و هنار و عجایبها نمایند چنانک شاید
که برکزیدکان کمره کشند اینک شما را اکاه کردم
هرچه خواهد شد بیش از انک بشود اکر
کویند بشما که مسیح در ویرانه است بیرون
مروید و اکر کویند در خانه است باور مدارید
اما امدن مسیح چون برق باشد کی از مشرق
بتابد و در مغرب دیده شود زیرا که جایی
که تن باشد کرکسان انجا کرد ایند بعد از ین
دشخواریها افتاب تاریک شود و ماه روشنایی
ندهد و ستارکان از اسمان بیفتند و سپاه
اسمان اشفته شوند انکه پیدا شود نشان

فرزند ادمی در اسمان انکه بموبید خویشاوندان
زمین کی ببینند ادمی زاد را که می اید بر ابر
اسمان با نیرو و ستایش بزرگ فرشتگان خود
بصورعظیم گرد ارند گزیدگان اورا از چهار
رکن عالم از افاق اسمان تا افاقش از درخت انجیر
مثل یا موزید کی چون ببینید که شاخهاش
تازه شود و برکش سبز گردد بدانید کی تابستا
رسید همچنین چون این همه ببینید بدانید
که منتها رسید و بر در است ایستاده راستی
کویم بشما که این قوم نگذرند تا این همه نشود
اسمان و زمین بگردد و سخن من نگردد اما ساعت
قیامت را هیچ کس بداند و نه فرشتگان
اسمان و لیک پدر تنها و همچنانکه در روزگار
نوح بود چنان باشد امدن فرزند آدمي

ن

وچنانک خلق پیش از طوفان میخوردند ومیاشامیدند
تا آن روز کی نوح در کشتی نشست و در نیافتند
تا از وقت که طوفان شد و همه کان را غرق کرد
بدین مثال باشد امدن فرزند ادمی انکه دو کس
باشند در دیه یکی ربوده شود و یکی بماند
اکنون بیدار شوید غافل مباشید زیرا که
نمی دانید کی در کدام ساعت فرمان خدای
بشما رسد بدانید کی اگر خداوند خانه
بدانستی کی دزد بکدام هنگام می اید
بیدار نشستی و نگذاشتی که خانه او
خراب شدی برای این شما نیز بیدار
باشید و ساخته کار که نمی دانید که
فرزند ادمی در وقتی پیش شما اید که معلوم
شما نباشد مگر بنده باشد امین و معتمد که

زن میکردند و زن بشوهر میدادند

اورا مخدومش بر خان ومان خود کماشت تا انچه
ایشانرا در بایست باشد بوقت برساند خنک
وقت ان بنده کی خداوندش بیاید واورا بیند
که بمراد او کار کرده باشد راست کویم بشما
بر همه مال خود حاکم کرداندش اکر ان بنده در
خود اندیشه کند که مخدوم در غیبت دیر
خواهد پاییدن در تلف کردن مشغول شود
با مستان وشراب خوارکان ومردم خانه مخدوم
رابند وبرنجاند ناکاه روزی مخدومش
روزی برسد بهنکامی نبیند بیشد وساعتی
که او را خبر نبود پس او را معزول کند وبهره
او را با کنهکاران سازد انجا باشد کریستن ودندان
بهم ساییدن دیکر می ماند ملکوت اسمان
بده دختر دوشیزه که چراغهاء خود را اراستند

XXV

و برابر داماد رفتند از ایشان پنج دانا بودند
و پنج نادانان پس پنج جاهل چراغهای خود را
بی روغن گذاشتند و دانایان روغن برداشتند
چون داماد دیر کشید بخفتند در نیم شب
آوازی شنیدند که اینک داماد می رسد
برخیزید و برابر روید پس از دختران دوشیزه
برخاستند و چراغهای ایشان راست کردند
جاهلان با دانایان گفتند از روغن شما بما
بدهند زیرا که چراغهای ما مرده است آن
زیرکان گفتند که مارا و شمارا بس نباشد
ولیکن شما بروید و از روغن فروشان بخرید
چون رفتند تا آمدن داماد رسید ایشان
چراغها شان افروخته بود با داماد اندرون
رفتند و در بسته شد چون جاهلان آمدند

در زدند و گفتند ای خداوند ای خداوند در بگشا
برای ما پس جواب داد و گفت راستی می گویم که شما را
نمی شناسم پس بیدار باشید کی نمی دانید در
کدام ساعت آید خداوند کار بیش شما در آن وقت
که اندیشه نکرده باشید بدانید که مثل از مانند است
بمردی که می خواست تا سفر کند بندگان خود را
بخواند و از مال خود بایشان یکی را پنج بدره زر داد
و یکی را دو و یکی را یک بدره هر یک را بمقدار
استعداد خود و سفر کرد آنک پنج بدره گرفته
بود تجارت کرده و پنج دیگر سود کرد و خداوند
دو بدره همچنان دو دیگر سود کرد اما آنک
بدره بسته بود رفت و در زمین بر کند
و دفن کرد بعد از مدتی خداوند بندگان آمد
بخدمتش حاضر آمدند فرمود تا حساب

دهند خداوند پنج بدره حاضر شد و پنج را
پنج دیگر سود نموده و گفت ای خداوند پنج
بدره بمن دادی اینک پنج دیگر سود کردم
از مخدوم گفت ای بنده نیکو کار معتمد چون
بر اندک امین بودی بر بسیار نیز امانت
دار و معتمد باشی در آی بشادی خداوند
خود آنکه پیش امد انک دو بدره گرفته بود
و گفت ای خداوند دو بدره بمن دادی دو بدره
دیگر سود کردم مخدومش گفت ای بنده نیک
بر اندک امین بودی بر بسیارت نصب کنم
در آی بشادی خداوند خود پس انک یک بدره
داشت پیش امد و گفت ای خداوند من
دانستم که تو مردی هستی سخت دل و جایی
که نکاشتی بدروی و جایی که پراکنده نکردی

فراهم

فراهم می اری بتر سیدم رفتم از بدره ترا
در زمین دفن کردم انک مال تو بستان
از خداوند جواب داذ و گفت ای بنده
خبیث و کاهل چون دانستی که من می
دروم جایی که نکاشتم و گرد می کنم چیزی
که نریختم
ترامی بایست مال من بر خوان
من رها کردن تا من می امدم و انرا با سود
بیکجا از کسی می ادم می ستدم انکه فرمود
بند کانرا که بستانید ازو ان یک بدره را
و بکسی دهید که ده بدره دارد زیراکه
دارد داده شود و افزوده و انک ندارد
از بن که بندارد که دارد از وستنده شود
اما بنده کاهل را در تاریکی بیرون اندازید
انجا که گریه باشد و ساییدن دندان

چون بیاید پسر آدمی به بزرگواری خود
با جمله فرشتگان پاکان خود و بر تخت
بزرگوار خود نشیند و همه مردمان
کرد آیند و از یکدیگر جدا کند غوجا بز را
از بزغالگان بره آن را بر دست راست
نهند و بزغالگان را بر دست چپ آنگه
بگویند ملک با ایشان که بر دست راست
او باشند پیش آیید ای برکت کرده پدر
من بمیراث ستانید ملکوت را که برای
شما آماده است پیش که آفرید خلایق را
که گرسنه بودم و سیر کردید و تشنه بودم
و آب دادید برهنه بودم و پوشانیدید
غریب بودم بخانه خود بردید رنجور
بودم تیمار داشتید بزندان بودم پیش

من

آمدیت از پاکان گویند ای خداوندگی دیدیم
ترا گرسته و سیر کردیم و تشنه واب
داذیم یا برهنه و پوشانیدیم یا غریب
وترا بخانه بردیم یا در زندان و بیمار ت
توامدیم او در جواب گویند راستگویم بشما
که هرچه با یکی از این برادران خرد از من کردید
با من کرده باشید انکه بگویند انها
که بردست چپ باشند دور شوید از
من ای ملعونان بروید باتش جاوید که راست
شده است برای ابلیس و یاران او زیرا
که گرسنه بودم و مرا سیر نکردید و تشنه
واب ندادید و رنجور و بندان و
بیمار من نیامدیت ایشان گویند
که دیدیم ترا گرسنه و نخورانیدیم و برهنه

و نپوشانیدیم یا رنجور و در زندان و خدمت
تو نکردیم آنگه ملك بدیشان گوید
راست گویم بشما که هرچه با یکی ازین برادران
کوچکان من نکردید با من نیز نکردید آنگه بروند
ایشان را بعذاب جاوید و نیکان را بحیات
و زندگانی ابد   XXVI   چون عیسی این سخنها
تمام کرد بشاگردان خود گفت می دانید که
عید فصح بعد از دو روز دیگر می شود
و فرزند آدمی بدست وا داده شود تا بر
دار کشند همان ساعت اکابر امامان و نویسندگان
و بزرگان جماعت گرد آمدند بسرای قیافا
و کنکاج کردند بر کشتن عیسی و می گفتند
این کار نکنیم در عید تا در جماعت آشوب
و فتنه نیفتند   و چون عیسی بخانه شمعون

پس رفت در دیه بیت عنیا پیش امد زنی
که بود با وی اغاری در روغنی که ان بها
از روغن را بر سر عیسی ریخت واو تکیه کرده
بود چون شاگردان دیدند سخنشان دشخوار
امد گفتند چرا این روغن تلف شد بایستی
این روغن را بهاء بسیار فروختن و بمسکینان
دادن عیسی دانست با ایشان گفت چرا
این زن را می رنجانید کا رنگ کرد با من زیرا
که مسکینان همه وقت پیش شما می باشند
و من همیشه پیش شما نباشم این زن که این
روغن بر تن ریخت را از مردن من بود راست
گویم بشما که چون منادی شود بجهان مژده
من یادگار شود کرد ار این زن و همیشه
در انجیل من یاد کنند پس از دم یهوذا اسخریوطی

12

یکی از دوازده حواریون پیش بزرگان اماماں
رفت و گفت چه می دهید بمن تا عیسی را
بدست شما دهم ایشان بر خود گرفتند سی
مثقال نقره و از آن وقت فرصت می خواست
تا بدست دهد و در اول روز فطیر بلا امید
نزدیک آمدند و گفتند کجا می گزینی که فصح
بکنی او گفت بروید بشهر پیش فلان و بگوئید
بزرگ ما می گوید وقت رسید عید فصح
پیش تو خواهم کرد با شاگردان و چنانکه
کار است فصح ساختند چون شب هنگام بود
دوازده عیسی با او یکجا نان شام می خوردند
با ایشان گفت راست می گویم بشما که یکی از
شما مرا بدست دهد جمله غمگین شدند و هر
یک می گفتند منم ای خداوند عیسی گفت آنکه دست

حواریون

با من در کاسه نهد او باشد که مرا بدست دهد
و فرزند ادمی میرود چنانک بر و نبشته شد
لیکن وای بر ان کس که فرزند ادمی بر دست
او گرفتار شود ان به بودی او را که از
مادر نزادی پس یهودا اسخریوطی گفت مگر
منم ای خداوند من گفتش تو گفتی و چون
می خوردند عیسی نان برگرفت و برکت کرد
و شکست و گفت بستانید و بخورید اینست
تن من و برداشت قدح شراب و شکر کرد
و بدیشان داد و گفت اینست خون من همه
بیاشامید این خون منست که عوض بسیار از
ریخته میشود برای امرزش گناهها راست
گویم بشما که ازین ساعت باز نخورم باشما ازین
دختر انگور تا ان روز که نو خورم باشما در ملکوت

اسمان و انجا شکر کرد و رفتند بدر بکوه زیتون
انکه عیسی گفت هلا مبند شما همه امشب
منکر من شوند زیرا که نوشته چوپان را بزنم
و بره کان پراکنده شوند و بعد از ان چو برخیزم
پیش از شما بجلیل روم صفا جواب داد
و گفت اگر همه مردمان منکر تو شوند من
هرگز منکر نشوم عیسی بوی گفت راست گویم
امشب پیش از انکه خروس سه بار منکر
شوی بمن صفا گفت با تو باشم تا بغایت
مردن و کافر نشوم همچنین همه شاگردان گفتند
انکه عیسی با ایشان رفت تا جایی که
نامش جد سامان بود و گفت اینجا بنشینید
و منتظر باشید تا وقتی که من نماز کنم
با خود برد شمعون را و دو برادر پسران زبدی را

انکه اغاز کرد اندوه خوردن با ایشان جانم اندوهناک
شده است تا انکه بمرگ رسیده است مرا
اینجا بپایید و با من بیدار باشید اندکی از
ایشان دور شد و سجود کرد بر روی و در
نماز ایستاد و می گفت ای پدر من اگر شاید
این شربت از من بگذرانی اما خواست من
نشود بلکه مراد تو انکه پیش شاگردان امد
دید که خفته اند بصفا گفت نمی توانستید
یک ساعت با من بیدار بودن اگاه شوید
و نماز کنید تا در بلا نیفتید جان مستعد
است و اماده لیکن تن رنجور است و ضعیف
دیگر بار رفت بنماز ایستاد دوم بار و گفت
ای پدر اگر نمی شاید که این شربت از من بگذرد
تا انکه بیاشامم خواست تو شود باز امد

دید که خفته اند زیراکه چشمشان از خواب گران
شده بود بر ان حالشان گذاشت و رفت دیگر
بار نماز کرد و همان سخن گفت که گفته بود
پیش تلامید امد و گفت اکنون بخسپید که
وقت رسید و فرزند ادمی گرفتار شود
در دست گنهکاران برخیزید تا برویم اینک
رسید انکه مرا بدست می دهد درین میان که
این سخنها می گفت یهوذا اسخریوطی یکی
از دوازده در امد و با او بودند جمعی
بسیار بشمشیر و چوب و نیزه و حربه از
پیش بزرگان پیشوایان و پیران جماعت یهوذا
نشان داده بود و گفته انرا که بوسه دهم
او باشد بگیرید در حال پیش عیسی امد و گفت
سلام بر تو ای بزرگوار من پس بوسه داد عیسی

گفت بر تو باد باج امدی از مردمان پیش
امدند و دست نهادند و گرفتند انکه یکی
از شاگردان که با او بودند شمشیر کشید و زد
بر بنده بزرگ امامان و گوشش برید بوی
گفت عیسی شمشیر در نیام کن که هر چه
کشمشیر اینند هم بشمشیر ونده می بیند ازی تو
که نتوانم از پدر خود خواستن که این ساعت
بیش کرد دوازده هزار تو من از فرشتگان
بیخشد اما کتابها چون راست شود انک
گفت واجبست که چنین شود انکه عیسی
بان جماعت گفت امده ایت بر من بشمشیرها
و چوبها چنانکه بر دزدان اینده من همه روز
با شما بودم در هیکل نشسته و تعلیم می
دادم و نگرفتید مرا برای ان چنین شد تا کتابها

پیغمبران راست شود انکه شاگرد از او را
رها کردند و از بخشند ایشان که عیسی را گرفته
بوذند پیش قیافا بردند که بزرگ اماماز بود
در سرای که پیشوایان و پیران بوذند اما
شمعون صفا در پی او می رفت تا رسید بسرای
پس اندرون رفت و با سرهنگان نشست تا
ببیند که چه می شود انکه مهتر اماماز و
پیران و جماعت می خواستند تا بهانه اورند
و گواهان می جستند تا گناه بر عیسی درست
کنند و حجت بکشند نیافتند هیچ گناهی
در اخر دو مرد امدند و گفتند ما شنیدیم
که او گفت این هیکل را خراب کنید و بعد
سه روز من اباذان کنم پس سرور ایشان
برخاست و گفت جواب بدهی این کسانرا که بر تو

این گواهی می دهند او خاموش شد وهیچ نمی گفت
پس مهتر امامان گفت سوگند می دهمت
بحق خدای زنده که ما را خبر دهی تویی
مسیح ابن الله عیسی بوی گفت تو گفتی راستی
گویم بشما که ازین ساعت باز ببینید فرزند
آدمی را نشسته بر دست راست بزرگواری
واو بیاید با ابر آسمان آنگه بزرگ امامان
جامهٔ خود را پاره کرد وگفت او راست
افترا کرد حاجت گواهان نیست اینک شنیدید
که کفر گفت چه واجبست گفتند مردن برو
واجبست آنگه در روی او خیو کردند وقومی
ازیشان بر سر او می زدند ومی گفتند پیغمبری
کن وبگو بما ای مسیح کیست که ترا زده است
اما شمعون صفا بر در سرا نشسته بود بیرون

زنی امد و گفت تو نیز با عیسی ناصری بودی منکر
شد برابر همگان و گفت نداینم چه می گوی یی
چون بیرون رفت زنی دیگر گفت این با عیسی
ناصری بود دیگر بار منکر شد و سوگند خورد
که این مرد را نمی شناسم بعد ازان بندگان که
ایستاده بودند نزدیک صفا امدند و گفتند
راستست که تو نیز از ایشانی و سخن گفتن تو بر
تو گواهی می دهد اغاز کرد خود را لعنت کردن
و بسوگند گفتن که ازین مرد را نمی شناسم و ندانم
ان ساعت خروس بانگ زد شمعون یاد اورد
سخن عیسی که گفته بود که ا پیش از بانگ
خروس سه بار منکر شوی مرا نکه ازانجا
بدر امد و سخت زار گریه اغاز کرد و بسیار
گریست چون روز شد کنکاج کردند سروران

اما مان وپیران جماعت تا اورا بکشند انکه دستهاش
بستند وبسرای فیلاطوس بردند امیرشه
چون یهودا دید زحمت مسیح پشیمان شد
ورفت پیش سرور اما ماز وان نقره که بروشون
داده بودند کاهنان وپیران باز گردانید
وگفت خطا کردم که بدست دادم خون بی
گناه را ایشان گفتند ما را چه باک تو دانی پس
از مال بر ایشان انداخت در هیکل وا
انجا رفت خود را خبه کرد ایشان گفتند
تو انیست که این مال را در خانهٔ قربان بگذاریم
زیرا که بهاء خونست کنگاج کردند وبدان
درهی خریدند که دستگرهٔ کوزه گران خوانند
وانرا گورستان غریبان ساختند وبدین
سبب تا امروز ان مقام را ده خون خوانند

وتمام شد سخن پیغمبر که گفت کرفتم سی نقره
بهاء خون پاک انکه شرط کرده بودند با من
بنی اسرائیل وبدادم انرا در بهای دبه کوزه گر
چنانک خدا بمن فرموده وچون عیسی در
پیش پیلاطوس حاکم ایستاد گفتش
تو بی ملک یهودیان عیسی گفت تو گفتی
ودران میان اماماز وپیران بروی او
چنین می گفتند او هیچ یک را از ایشان جواب
نمی داد انکه پیلاطوس گفت نمی شنوی
که بر تو چه گواهی می دهند هیچ جواب نداد
ونه یک حرف را پیلاطوس سخت عجب ماند
ایشانرا عادتی که والی در هر عیدی برای
ایشان یک زندانی را ازاد کنند انک ایشان
خواهند ویک مردی شناخته در زندان

کرده

کرده بودند نام او ابن ابا گفت با ایشان فیلاطوس
کدام یک خواهید که ازاد کنم برای شما ابن ابا را
یا عیسی ناصری را که مسیح خوانندش این
گفت فیلاطوس بسبب انکه دانست که
از حسودی این عمل کردند چون والی بر تخت
خود نشست زنش پیش کس فرستاد و گفت
ببین که چگونه حذر کنی از خون این پاک بی
گناه در بزه او مرو زیرا که امشب برای او
در خواب زحمت بسیار دیدم اما جماعت بزرگان
کشیشان و پیران درخواست کردند از جماعت
که برابا را ازاد کنند و عیسی را بکشند پس
والی جواب داد و گفت کی را خواهید از این
هر دو تا ازاد کنم برای شما ایشان جمع گفتند
برابا والی گفت با ایشان او را که عیسی مسیح

خوانند چه کنم همه گفتند بردار کن فیلاطوس
گفت چه گناه کرده است ایشان ببانگ بلند
گفتند بردار کن بردار کن چون فیلاطوس
دید که سخن با ایشان فایده نمی دارد اب
خواست و هر دو دست خود را شست
و گفت برابر مردم من بری ام از خون این
پاک شما دانید جماعت بانگ زدند و گفتند
خونش بر ما و بر پسران ما انکه برابارا ازاد
کردند و عیسی را شکنجه داد بچوب و بایشان
داد تا بردار کشند در حال سپاهیان اورا
گرفتند و جماعت خلایق گرد امدند و
جامهاش بر کندند و اورا جامهٔ سرخ
پوشانیدند و بر سر او اکلیلی نهادند از
خار ساخته و نیلی بدست او دادند و پیش

بزانو در آمدند و می گفتند سلام بر تو ای ملک
جهودان و در روی او خیو می انداختند و بان
نی بر سر او زدند این همه تسخر با وی کردند
از جامهٔ سرخ که پوشانیده بودند بر
کندند و جامهٔ خودش پوشانیدند
و بردندش تا بردار کنند در راه که می رفتند
مردی را دیدند نام او شمعون قوریني
او را سخره گرفتند تا چوب اویختنش بر
گیرد بجایی آوردندش که نام او
جلجله که تفسیرش کلهٔ سر است ازیشان
اب خواست در سرکه حنظل آمیختند و دادند
تا بیاشامد بچشید و نیاشامید چون
اویختندش جامهٔ او را بقرعه بخش کردند
انجا قومی نشستند و نگاه می داشتندش

بربالای سر او لوحی نهادند در و نبشته
اینست ملک یهودیان با او دو دزد را آویختند
یکی بر دست راست و یکی بر دست چپ و هر
کا می گذشت سر جنبانیدی و تسخر کردی
و گفتی ای خراب کننده هیکل و به سه روز
آباد کننده خود را خلاص کن اگر تو
فرزند خدا هستی از درخت بزیر آی و همچنین
سروران امامان با پیران معنی که می گفتند
این که دیگران را زنده می کرد چرا خود را زنده
نمی کند اگر او ملک شد ازان اسرایل از
صلیب فرو آید تا ببینیم و بوی بگرویم
اگر توکل دارد بر خدا که او را خلاص کند
و زنده گرداند اگر بر گزیده است همچنین
ان دو دزد سرزنش می کردند که با او بر دار

آی

در ششم ساعت از روز تا نهم ساعت تاریکی
همه زمین را بپوشانید عیسی بانگ زد
و گفت ایلی ایلی چرا مرا گذاشتی چون ان
کسانی که انجا بودند شنیدند گفتند الیا را
می خوانند تا بیاید او را خلاص کند انکه یکی
از ایشان قدحی بر کرد از سرکه و بر سر نی نهاد
و می خورانید دیگران می گفتند رها کن
تا ببینیم که الیا بیاید و او را برهاند انکه
عیسی آواز بلند کرد و جان سپرد در ان
ساعت پرده در هیکل بدو پاره شد از
بالا تا بزیر و زمین لرزید و سنگها شکافت
و گورها شکافته شد و بسیار از مردگان
پاکان زنده شدند و از گور بیرون امدند
و بیت المقدس رفتند و بسیاران ایشانرا

دیدند اما ایشان که عیسی را نله می داشتند
چون دیدند زمین لرزیدن را واز عجایبها
بزرگ سختی سیدند وگفتند از راستی
این فرزند خدا است انجا بودند زنان بسیار
انها که در پی عیسی امده بودند از جلیل
تا خدمتش کنند یکی ازیشان مریم مجدلانی
وهم مریم مادر یعقوب ویوسا ومادر فرزندان
زبدی چون شبهنگام شد امد مردی
توانگر از رامه نام او یوسف او شاگرد
شده بود مسیح را پیش پیلاطوس امد
وتن عیسی را خواست پیلاطوس فرمود
تا بوی دادند یوسف تن را گرفت ودر
جامهٔ کتان پاک لف کرد واو را در گور
نو که ساخته بود برای خود از سنگ

تراشیده نهاد بس اورردند سنگی بزرگ
بروی نهاذند ورفتند مرهم مجد الی وقوم
دیگر انجا نشسته بوذند برابر می دیدند
چون بامداد شد بعد از روز اذینه امدند
اکابر کهنه و پیران رود انشمند ان پیش
فیلاطوس وگفتند ای خداوند یاد امد
مارا که ان کمره گشته گفته بود بما وقتی
که هنوز زنده بود که بعد از سه روز از
گور برخیزد میخواهیم تا بفرمایی که
با حتیاط تمام گور اورا نگه دارند نباشد
که شاگردان او بشب بیایند واورا ببرند
وبمردم بگویند که برخاست اگر اورا نکه
این در مردم بتر از پیشین باشد فیلاطوس
با ایشان گفت یاران دارید بروید سپاهش

3

کنند تا پاسبانی کنند چنانک شما دانید ایشان
رفتند و گور را مهر کردند همه بزرگان ایشان
و با سپاهیان سپردند چون شبهنگام شنبه
شد که صباحش یکشنبه باشد آمد مریم
مجدلانی و مریم دیگر تا زیارت گور کنند ناگاه
هیبتی و زلزلهٔ عظیم افتاد و بترسیدند
فرشتهٔ خدا از آسمان آمده بود و سنگ را از
گور برداشته و بر آن سنگ نشسته دیدار
او همچو برق درخشان بود و جامهٔ او سپید
همچو برف پاسبانان از وی ترسیدند افتادند
بر زمین همچو مردگان خفتند فرشته بزنان
گفت شما مترسید که باک ندارید عیسی که بر دار
شد اینجا نیست از گور برخاست زنده
همچنانک گفت بشما جایگاهش بیایید ببینید

وزود بروید وشاگردانرا مژده دهید که بر
خاست از میان مردگان و پیش از شما بجلیل رود
انجاش بینید انک شمارا معلوم کردم ایشان
هر دو دویدند با ترس وشادی بزرگ تا
شاگردانرا خبر دهند ناگاه عیسی برابر امد
وگفت سلام برشما هر دو پیش او سجود کردند
و پیش قدمش بوسه دادند بدیشان گفت
مترسید بروید بگویید برادران مرا تا
بجلیل روند انجا مرا ببینند چون رفتند
جماعتی از پاسبانان بشهر رفتند خبر کردند
بزرگان امامانرا هرچه شد پس ایشان
جمع شدند با بزرگان خود و کنکاج کردند
و مال بسیار بپاسبانان دادند و ایشانرا
اموختند که بگویید شاگردان او در شب امدند

و دزد بدند وما خفته واکر ملک بدانند ما
ماجند انی خدمت کنیم که راضی کردانیم
اورا چون پاسبانان رشوت ستدند
انچ با ایشان اموخته بودند بجا اوردند
واین خبر میان یهودیان فاش شد تا امروز
اما تلامید یازده رفتند سوی کوه جلیل انجا
که وعده داده بود عیسی چون دیدندش
اورا سجود کردند کسی از ایشان در کار او شک
برد عیسی نزدیک ایشان رفت وبا ایشان
کفت بدرستی که داده شد مرا هر پادشاهی
که در اسمان وزمین است چنانک پدر مرا
فرستاد همچنان من شما را می فرستم بروید
ومژدکانی دهید وشاکرد کردانید همه
امتها را وبشوید ایشانرا بنام پدر

و پسر و جان پاک و بیاموزانید تا نگاه دارند
هرچه فرمودم بشما و اینک من با شما هستم
در همهٔ روزگار تا اخره بیقین
و شکر خدا را باد همیشه
تمام شد بمبارکی مژدهٔ رسول برگزیده
متی که بزبان عبرانی گفته است در ولایت
فلسطین بیست و هشت فصل است
در تاریخ اوایل رجب در سنه اثنی عشر سبعمایه

خدا بیامرزاد که بخواند و رحمت خواهد
بر نویسنده ضعیف مسعود بن ابراهیم


BIBLIOTECA APOSTOLICA VATICANA

79



79

[illegible]
توما جان
ارمنی





Questo è l'Euangelo di S. Matteo in lingua Persiana
riconosciuto e confrontato da Gio. Amb.o Vecchietti Fior.no
in Roma. Di che antichità sia si uedrà dalle
parole persiane che stanno nella p.a facciata
contrasegnate di una mano che ho fatto p. in-
telligenza e sodisfaz.ne di chi leggerà.

È uenuto a fine con la benediz.ne l'Euangelo
(Benedetto Apostolo)
del S. Matteo, che in lingua Ebrea lo compose
nel paese di Palestina è di uenti otto capitoli
nel computo del p.o mese di Rageb nell'anno
settecento dodici:

Q.o conto credo che sia secondo i Maomettani se ha
lo scrittore essendo in que paesi parlato all'usanza
loro e q.o melo da ad intendere il mese Rageb
che è uno de loro mesi di m.o che correndo il
loro computo 1006. in q.o anno della n.ra
salute 1598. il libro uiene ad essere stato
scritto già sono anni 294.














BIBLIOT. AP.
Vat



ولینه در دل گرفتند عیسی گفت هر نهالی که پدر اسمانی
من ننشاند برکنده شود ایشانرا بگذارید که نابینا
ورهبران نابینا یاند زیرا که کوررا کوری کشند
شود هر دو در چاه افتند شمعون گفت ای
خداوند این مثل را برای ما تفسیر کن جواب داد
شما هنوز در نمی یابید که انچه در دهن رود بشکم
رود و از شکم بمزبله افتد اما انچه از دهن
بیرون اید از دل بیرون می اید و انست که
ادمی زاد را پلید می کند و از اندیشه بد است
مثل اندیشه زناکاری و کشتن و گواهی بدروغ
این چنین کارها ادمی را نجس کند اما
خوردن بی دست شستن تفاوت نکند و پلید
نکرداند انکه از انجا بگه عیسی نقل کرد
و امد بکرداگرد صور و صیدا **شفا**





42

ولیته در دل کرفتند عیسی کفت هر نهالی که پدر اسمانی
من ننشاند برکنده شود ایشانرا بگذارید کی نابینا
و رهبران نابینا باز زیرا کی کور را کوری کشنده
شود هر دو در چاه افتند شمعون کفت ای
خداوند این مثل را برای ما تفسیر کن جواب داد
شما هنوز در نمی یابید کی انچ در دهن رود بشکم
رود و از شکم بمزبله افتد اما انچ از دهن
بیرون اید از دل بیرون می اید و انست که
ادمی زاد را پلید می کند و ازان اندیشه بد است
مثل اندیشه زناکاری و کشتن و کواهی بدروغ
این چنین کارها ادمی را نجس کند اما
خوردن بی دست شستن تفاوت نکند و پلید
نکرداند انکه ازانجا بله عیسی نقل کرد
و امد بکرداکرد صور و صیدا شفا

بخشیدن دختر زن کنعانی را اران حدود زنی
کنعانی بیرون امد بانک می زد و می کفت
بر من ببخشا ای خداوند من ای فرزند داوود
که دخترم بعذاب از شیطان هلاک می شود
او جوابش نداد شاکردان نزدیک او شدند
و از او در خواستند و کفتند بکشای او را
کی در پی ما بانک میدارد عیسی با ایشان
کفت من فرستاده نشدم الا پیش
کوسفندان که از بنی اسرایل کم شدند
ان زن بیامد و پیش او سجده کرد و کفت
ای خداوند مرا مدد ده باوی کفت نیکو
نباشد نان فرزندان را ستدن و بسکان
دادن ان زن کفت بلی ای خداوند ولی
سکان نیز از خرده ریزها که از خوانچه



